



امروز و فردا



مهر روز از مهر ماه سال ۱۳۸۸ خورشیدی

شماره سوم

سال اول

آدرس اینترنتی: WWW.AMORDAD.NET/EMAG



فهرست:

مهرگان

نویسنده : فرناز گلشنی
رویه ۳

رودهای خوزستان

نویسنده : جواد مقرد کهلان
رویه ۱۴

راز جاودانگی

نویسنده : م.الف
رویه ۷

پیروزی فریدون

نویسنده : یزدان صفایی
رویه ۱۷

اردشیر

بابکان

نویسنده : یزدان صفایی
رویه ۱۰

حافظ و منتقدانش

برگردان: امیر حسین شالچی
رویه ۱۹

صاحب امتیاز:

تارنمای امرداد

سر دبیر:

پویا احمدی

طرح روی جلد:

سینا صلاحی

صفحه آرای:

پویا احمدی

همکاران این شماره:

امیر هورنام

سینا صلاحی

یزدان صفایی

امیر حسین شالچی

الف.نیکویی

فرناز گلشنی

با سپاس فراوان از جواد مقرد کهلان

افشین سیمایی از نیرنگ

نویسنده : امیر هورنام
رویه ۲۴

در باب فرهنگ

نویسنده : امیر هورنام
رویه ۱۲

جشن مهرگان

نویسنده: فرناز گلشنی

در دین زردشتی ایام هفته وجود ندارد و عبارت دیگر در ایران قدیم برای روزشماری هر یک از سی روز ماه، نام خاصی وجود داشته است، سال به ۱۲ ماه تقسیم می‌شد و هر ماه ۳۰ روز و در آخر هم ۵ روز قبل از عید نوروز به سال اضافه می‌شد که به آن پنجه دزده می‌گفتند. دوازده روز از این سی روز، همان دوازده ماه بود. هرگاه که نام ماه و روز یکی می‌شد جشن می‌گرفتند، چنانکه شانزدهم هرماه را مهرنام نهاده‌اند و از این رو شانزدهم ماه مهر را جشن می‌گرفتند که به جشن مهرگان معروف است؛

(برگرفته از تارنمای سازمان تبلیغات اسلامی)

در گفتگویی که بانو نوشین شاه‌رخي با استاد جلال خالقی مطلق داشته‌اند ایشان چنین فرمودند:

در روزگاران کهن در ایران سال را به دو فصل بخش می‌کردند و نه چهار فصل. نوروز جشن آغاز بهار و آغاز نیمه نخستین سال و مهرگان جشن آغاز پاییز و نیمه دوم سال بود. همه شواهد نشان بر این دارد که مهرگان را کمابیش به همان اهمیت نوروز جشن می‌گرفتند و دیرپایی آنرا آیین مهرپرستی که پیش از ظهور زردشت در ایران رواج داشت تضمین می‌کند. از آنجا

که میترا نیز مانند چمشید از ایزدان مشترک تیره هندی و ایرانی است، میتوان گمان برد که جشن مهرگان تا زمان زندگی مشترک این دو قوم کهنگی دارد. با آغاز اسلام نوروز به عنوان جشن بهار و آغاز سال حقانیت بیشتری یافت و مهرگان کم‌کم به فراموشی سپرده شد، بویژه که وجه نامگذاری آن یعنی ارتباط آن با مهرپرستی در نام آن بود و آنرا نااسلامی میکرد. با اینحال مهرگان را در بارها تا سده پنجم و ششم هجری جشن می‌گرفتند. (برگرفته از تارنمای نوف)

جشن مهرگان یکی از کهن‌ترین جشن‌ها و گرهمایی‌های ایرانیان و هندوان است که در ستایش و نیایش مهر یا میترا برگزار می‌شود.

جشن مهرگان قدمتی به اندازه ایزد منسوب به خود دارد. تا آنجا که منابع مکتوب موجود نشان می‌دهد، دیرینگی این جشن دستکم تا دوران فریدون باز می‌گردد. شاهنامه فردوسی به صراحت به این جشن کهن و پیدایش آن در عصر فریدون اشاره کرده است:

به روز خجسته سر مهر ماه
به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی
گرفتند هر کس ره بخردی
دل از داوری‌ها بپرداختند

به آیین یکی جشن نو ساختند
نشستند فرزندگان شادکام
گرفتند هر یک ز یاقوت جام
می‌روشن و چهره‌ی شاه نو
جهان نو ز داد از سر ماه نو
بفرمود تا آتش افروختند
همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست
تن‌آسانی و خوردن آیین اوست
اگر یادگارست ازو ماه و مهر
بکوش و به رنج ایچ منمای چهر

(شاهنامه فردوسی، تصحیح استاد جلال خالقی مطلق، جلد یکم، داستان فریدون)

زمان جشن مهرگان

همانگونه که گفته شد، زمان برگزاری جشن مهرگان در دوره هخامنشی و به احتمالی قدیم‌تر از آن، در نخستین روز ماه مهر بوده و اکنون حدود دو هزار سال است که این جشن به شانزدهمین روز این ماه یا مهرروز از مهرماه در گاهشماری ایرانی منسوب است. اما این زمان در میان اقوام گوناگونی که از تقویم‌های محلی نیز بهره می‌برند، متفاوت است. برای نمونه زمان این جشن در گاهشماری طبری/ تبری و نیز در گاهشماری سنتی یزدگردی زرتشتیان، فعلاً برابر با حدود



نیمه بهمن‌ماه، و در گاهشماری دیلمی برابر با سی‌ام بهمن‌ماه است. همه این شیوه‌ها برگرفته از گاهشماری‌های کهن و گوناگون ایرانی است که پاسداشت آنها در کنار گاهشماری ملی ایرانی، لازم و شایسته است.

در متون ایرانی از مهرگان دیگری به نام مهرگان بزرگ در بیست و یکمین روز مهرماه نام برده شده است که احتمالاً تأثیر تقویم خوارزمی باستان بوده است. از آنجا که در تقویم خوارزمی، آغاز سال نو از ششم فروردین‌ماه محاسبه می‌شده است؛ زمان برگزاری همه مراسم سال، پنج روز دیرتر بوده و در نتیجه جشن مهرگان بجای شانزدهم مهر در بیست و یکم مهر (رام روز) برگزار می‌شده است.

موسیقی مهرگانی

از آنجا که در «برهان قاطع» نام مهرگان برای یکی از مقام‌ها و لحن‌های موسیقی سنتی ایران آمده است؛ و همچنین در میان دوازده مقام نامبرده شده در کتاب «موسیقی کبیر» ابونصر فارابی نیز مقام یازدهم با نام مهرگان ثبت شده است؛ و نیز نظامی گنجوی در منظومه «خسرو و شیرین» نام بیست و یکمین لحن از سی لحن نامبرده شده را «مهرگانی» نوشته است؛ گمان می‌رود که در دوران گذشته در جشن مهرگان موسیقی ویژه‌ای اجرا می‌شده است که ما از جزئیات آن بی‌اطلاعیم.

آیین‌های جشن مهرگان

در مجموع و بطور خلاصه، جشن مهرگان، جشن نیایش به پیشگاه «مهر ایزد» ایزد روشنایی و پیمان و درستی و محبت، ایزد بزرگ و کهن ایرانیان و همه مردمان سرزمین‌هایی از هند تا اروپا، به هنگام اعتدال پاییزی در نخستین روز مهرماه و در حدود دو هزار سال اخیر در مهر روز از مهرماه، برابر با شانزدهم مهرماه گاهشماری ایرانی (هجری خورشیدی فعلی) برگزار می‌شود.

آنگونه که از مجموع منابع موجود، همچون نگاره‌ها و متون باستانی و نوشته‌های مورخان و دانشمندان قدیم ایرانی و غیر ایرانی (مانند فردوسی، بیرونی، ثعالی، جهانگیری، اسدی توسی، هردوت، کتسیاس، فیثاغورث، ...). و نیز آثار شاعران و ادیبان (مانند جاحظ، رودکی، فرخی، منوچهری، سعدسلیمان، ...). دریافت می‌شود؛ مردمان در این روز تا حد امکان با جامه‌های ارغوانی (یا دستکم با

آرایه‌های ارغوانی) بر گرد هم می‌آمده‌اند؛ در حالی که هر یک، چند «نیشته شادباش» یا به قول امروزی، کارت تبریک برای هدیه به همراه داشته‌اند. این شادباش‌ها را معمولاً با بویی خوش همراه می‌ساخته و در لفافه‌ای زیبا می‌پیچیده‌اند.

در میان خوان یا سفره مهرگانی که از پارچه‌ای ارغوانی رنگ تشکیل شده بود؛ گل «همیشه شکفته» می‌نهادند و پیرامون آنرا گل‌های دیگر آذین می‌کردند. امروزه نمی‌دانیم که آیا گل همیشه شکفته، نام گلی بخصوص بوده است یا نام عمومی گل‌هایی که برای مدت طولانی و گاه تا چندین ماه شکوفا می‌مانند.

در پیرامون این گل‌ها، چند شاخه درخت گز، هوم یا مورد نیز می‌نهادند و گونه‌هایی از میوه‌های پاییزی که ترجیحاً به رنگ سرخ باشد به این سفره اضافه می‌شد. میوه‌هایی مانند: سنجد، انگور، انار، سیب، به، ترنج (بالنگ)، انجیر، بادام، پسته، فندق، گردو، کنار، زالزالک، ازگیل، خرما، خرمالو و چندی از بوداده‌ها همچون تخمه و نخودچی.

دیگر خوراکی‌های خوان مهرگانی عبارت بود از آشامیدنی و نانی مخصوص. نوشیدنی از عصاره گیاه «هئومه/ هوم» که با آب یا شیر رقیق شده بود، فراهم می‌شد و همه باشندگان جشن، به نشانه پیمان از آن می‌نوشیدند. نان مخصوص مهرگان از آمیختن آرد هفت نوع غله گوناگون تهیه می‌گردید. غله‌ها و حبوباتی مانند گندم، جو، برنج، نخود، عدس، ماش و ارزن. دیگر لازمه‌های سفره مهرگان عبارت بود از: جام آتش یا نوکچه (شمع)، شکر، شیرینی، خوردنی‌های محلی و بوی‌های خوش مانند گلاب.

آنان پس از خوردن نان و نوشیدنی، به موسیقی و پایکوبی‌های گروهی می‌پرداخته‌اند. سرودهایی از مهریشت را با آواز می‌خوانده و ارغشت می‌رفته‌اند (می‌رقصیده‌اند). شعله‌های آتشدانی برافروخته پذیرای خوشبویی‌ها (مانند اسپند و زعفران و عنبر) می‌شد و نیز گیاهانی چون هوم که موجب خروشان شدن آتش می‌شوند.

از آنجا که نشانه‌های بسیاری، همچون تندیس‌ها، کتیبه‌ها و سنگ‌نگاره‌ها (از جمله نگاره‌های میترا در نمرود داغ و کوماژن)، از رواج آیین مهر در آسیای کوچک (آناتولی) حکایت می‌کند؛ بعید نیست که «سماع»‌های عارفانه پیروان طریقه «مولویه» در شهر قونیه امروزی، ادامه دیگرگون شده همان ارغشت‌های میترای باشد.

در پایان مراسم، شعله‌های فروزان آتش، نظاره‌گر دستانی بود که بطور دسته‌جمعی و برای تجدید پابندی خود بر پیمان‌های گذشته، در هم فشرده می‌شدند.

(برگرفته از تارنمای افتخار ایرانیان)

استاد رضا غیاث آبادی پژوهشهای ارزنده‌ای درباره مهرگان داشته و دارند که گویی تارنماهای افتخار ایرانیان نیز از نوشتارهای ایشان بهره جسته‌اند. پاره‌های دیگری از سخنان ایشان در تانمای پژوهشهای ایرانی چنین است:

«ما خواهیم که پشتیبان کشور تو باشیم

ما نمی‌خواهیم از کشور تو جدا شویم

نمی‌خواهیم از خانه خود جدا شویم

مباد جز این ای مهر نیرومند!»

(اوستا، مهر یشت، بند ۷۵)

با اینکه این جشن به باورمندان دین و آیین کهن «میترا/ مهر» تعلق دارد و با جشن‌های کشاورزی در میان روستانشینان و کشاورزان ایرانی پیوند فروانی داشته و دارد، اما جای خرسندی است که در سالیان اخیر، بسیاری از ایرانیان و از جمله زرتشتیان کوشش می‌کنند تا مراسمی به یاد این جشن باستانی که جزئیات آن فراموش شده است را برگزار کنند.

نگارنده بر این باور است که یکی از مهمترین لازمه‌های پاسداشت آیین‌های کهن، همانا خودداری از دگرگونی و واژگونه‌نمایی‌های شخصی و دلخواهی است. کوشش در انتساب آن به ادیان دیگر و از جمله دین زرتشتی، برهم‌زدن شیوه برگزاری مراسم و زمان اجرای آن به دلخواه هر کس، و همچنین افزودن برخی عناصر ساختگی و بدون پیشینه تاریخی، تحریف فرهنگ و بزرگترین عامل آسیب به آیین‌های کهن است. باشد تا با برگزاری جشن‌های ملی باستانی با پاسداشت شیوه اصلی و کهن آن، آیین نیاکان را گرامی بداریم و از پیشگاه «مهر ایزد» پایدگی آنرا آرزو کنیم.

خاستگاه باور به میترا

پیش از این و در نوشتار «میترا و پیوند آن با ستاره قطبی باستانی» به این فرضیه پرداختیم (احتمالاً در کتاب «جشن‌های

مهرگان و سده» (۱۳۸۴) که سرچشمه باور به «میترا/مهر» و «گردونه مهر» در میان ایرانیان و هندوان باستان و سرایندگان مهر یشت اوستا و سرودهای ریگودا، عبارت بوده است از ستاره قطبی و دو صورت فلکی پیرا قطبی «خرس بزرگ» و «خرس کوچک» (دب اکبر و دب اصغر). این صورت‌های فلکی در متن‌های پهلوی و ادبیات فارسی با نام «هفتورنگ مهین و کهن» (بزرگ و کوچک) نیز نامبردار شده است.

در حدود ۴۸۰۰ سال پیش، ستاره «ذیح/تعبان» قطب آسمانی زمین بوده و مانند ستاره قطبی امروزی در جای خود ثابت و بی‌حرکت ایستاده و در همه شب‌های سال دیده می‌شده و هیچگاه طلوع و غروب نمی‌کرده است. این ستاره در میانه دو صورت فلکی پیرا قطبی «خرس بزرگ» و «خرس کوچک» واقع شده است و این دو صورت فلکی در هر شب‌انروز یک بار به دور آن می‌گردیده‌اند. این گردش، همراه با گردش صورت فلکی «تعبان»، نگاره باستانی «چلیپا» یا صلیب شکسته را در آسمان رسم می‌کرده‌اند که به گمان نگارنده، همان «گردونه مهر» است. (برای آگاهی بیشتر بنگرید به: اوستای کهن و فرضیه‌هایی پیرامون نجوم‌شناسی بخش‌های کهن اوستا، ۱۳۸۲، از همین نگارنده).

به همین دلیل که مهر، نقطه ثقل آسمان و ستارگان بوده است و از دید ناظر زمینی، همه ستارگان و صورت‌های فلکی بر گرد او می‌چرخیده‌اند؛ مهر را سامان‌دهنده هستی و برقرارکننده و پاسبان قانون و هنجار کیهانی و نظام حاکم بر نظم جهان، و بعدها او را ایزد روشنائی و راستی و پیمان و حتی محبت دانستند: «باشد که ما از محبت مقدس او برخوردار شویم و از مهربانی محبت‌آمیز و فراوان او بهره‌مند باشیم.» (ریگودا، ماندالای سوم، سرود ۶۰، بند ۵).

حلقه مهر

اما پس از ۴۸۰۰ سال پیش و هنگامی که ستاره «ذیح/تعبان» از قطب آسمانی فاصله می‌گیرد؛ این فاصله منجر به گردش این ستاره به دور نقطه قطب آسمانی و ترسیم دایره یا حلقه کوچکی در آسمان می‌شود که به گمان نگارنده، سرچشمه پیدایش باوری به نام «حلقه مهر» یا «حلقه پیمان» است که هنوز هم به شکل حلقه پیمان ازدواج در میان مردمان روستایی دارد.

جالب است که واژه «ماندالا» در ریگودا و دیگر متن‌های سانسکریت هندوان (که بخشی از آن در بالا گفته آمد) به معنای «حلقه/دایره/گوی» است.

میترا یا مهر در اوستا

مهر یا میترا (در اوستا و پارسی باستان «میثرَه»، در سانسکریت «میثرَه»)، ایزد نام‌آور روشنائی، پیمان، دوستی و محبت، و ایزد بزرگ دین و آیین مهری است.

بخش مهم و بزرگی از اوستا به نام «مهر یشت» در بزرگداشت و ستایش این ایزد بزرگ و کهن ایرانی سروده شده است. مهر یشت، دهمین یشت اوستا و از لحاظ مضمون همراه با فروردین یشت، کهن‌ترین بخش آن بشمار می‌رود. مهر یشت از نگاه اشاره‌های نجومی و باورهای کیهانی از مهم‌ترین و ناب‌ترین بخش‌های اوستا است و کهن‌ترین سند در باره آگاهی ایرانیان از کروی بودن کره زمین از بند ۹۵ همین یشت فرا دست آمده است. از مهر یشت تا به امروز ۶۹ بند کهن و ۷۷ بند افزوده در عصر ساسانی، بازمانده است.

مهر یشت در متن اصلی به نظم سروده شده و از کهن‌ترین شعرهای بدست آمده ایرانی دانسته می‌شود. این یشت دلکش، سرشار از نیروی شاعرانه و سرچشمه سرودهای ایرانی در وصف دو ویژگی ارزشمند و اصیل ایرانیان یعنی راستی و پهلوانی دانسته می‌شود: «می‌ستاییم مهر دارنده دشت‌های پهناور را؛ او که آگاه به گفتار راستین است، آن انجمن‌آرایی که دارای هزار گوش است، آن خوش‌اندامی که دارای هزار چشم است، آن بلندبالای برومندی که در فرازانی آسمان ایستاده و نگاهبانی نیرومند و بخواب نرونده است...» (اوستای کهن، همان، صص ۳۵ تا ۵۶).

با اینکه در گردونه مهر، هزاران جنگ‌افزار جای دارد؛ اما اینها همه برای مبارزه با دشمنان راستی و پیمان‌شکنان بکار گرفته می‌شود و در رویارویی با مردمان او مهربان‌ترین است: «... او که به همه سرزمین‌های ایرانی، خانمانی پُر از آشتی، پُر از آرامی و پُر از شادی می‌بخشد.» (اوستای کهن، همان، بند ۴، ص ۳۵).

نام «میثرَه» یک بار هم در «گاتها»ی زرتشت آمده که در آنجا به معنای «خویشکاری دینی» بکار رفته است. (اوستا، گزارش جلیل دوستخواه، جلد دوم، ص ۱۰۵۷).

به اعتقاد فردیناند یوستی در «نام‌نامه ایرانی»، «میثرَه» در اصل به معنای «روشنائی همیشگی» است (Justi, Ferdinand; Iranisches Namenbuch, Hildesheim, ۱۹۶۳).

و این معنا با روشنائی همیشگی ستاره قطبی ارتباطی کامل دارد. اما بعدها و بر اثر جابجایی ستاره قطبی، مفهوم «روشنائی همیشگی» به خورشید و پرتوهای آن داده شد و در ادبیات فارسی «مهر» نام دیگری برای خورشید دانسته شد.

در بند ۱۱۳ مهریشت، میترا و اهورا با یکدیگر ادغام شده و به گونه «میترا اهورا» آمده است.

در پایان نوشتاری میخوانیم برگرفته از تارنمای آریابوم

"تا مهرگان داریم به والتاین نیازی نداریم"

اجازه بدهید در آغاز این یادداشت کوتاه بگویم که نه تنها من به هیچ روی با ارزش‌های فرهنگ غربی مخالف نیستم، برعکس بر این باورم که فرهنگ همه‌ی ملت‌ها ارزش‌هایی دارد که شایسته‌ی ستایش‌اند و قطعاً فرهنگ کشورهای غربی و حتی عربی هم از این گونه‌اند.

اما این هرگز به این معنا نیست که ما به ارزش‌های فرهنگی خودمان پشت پا بزنیم و نابخردانه شیفته‌ی فرهنگ دیگران شویم. فرهنگ پربار ما ایرانیان سرشار از آیین‌های شاد و غرور آفرین است که هر یک به نوبه‌ی خود جزئی از میراث معنوی بشری به شمار می‌روند و این وظیفه‌ی ما ایرانیان را در پاسداشت این میراث ارزشمند بشری از دیگران بیشتر می‌کند.

من به آرمان جهانی شدن یا فرهنگ جهانی احترام می‌گذارم؛ اما این بدان معنا نیست که بپذیریم تا یک فرهنگ بر دیگر فرهنگ‌ها مسلط شود و این ابزاری بشود برای سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی یک یا چند کشور بزرگ بر دیگر ملت‌ها.

جهانی شدن از دیدگاه من یعنی این که همه‌ی ملت‌ها همچون اعضای یک خانواده، هر آنچه را که دارند بر سر یک سفره به گستره‌ی جهان بگذارند و هر یک به فراخور نیازشان از آن توشه بگیرند.

همان اندازه که «کریسمس» حق دارد جهانی بشود، «نوروز» همیشه پیروز هم حق دارد که جهانی شود. همان اندازه که «ولنتاین» حق دارد جهانی باشد، «مهرگان» ما نیز حق

دارد که جهانی باشد. حال اگر می بینیم که ما داریم آهسته آهسته آیین های زیبای خودمان را فراموش می کنیم و دل به نغمه های دیگر می سپاریم از دو حال خارج نیست:

یا ما دچار یک بی غیرتی عظیم فرهنگی شده ایم؛ یا در یک خواب عمیق فرهنگی فرو رفته ایم، و گر نه کدام ملت را سراغ دارید که به این آسانی تن به استعمار فرهنگی بسپارد و صدایش هم در نیاید.

شوربختانه چند سال است که ترویج کنندگان فرهنگ غربی می کوشند که جشن ولنتاین را به جای جشن کهن و ایرانی مهرگان در ایران ترویج کنند.

«ولنتاین» (Valentine) که «جشن عشاق» یا «روز پسر» نیز نامیده می شود، همه ساله در ۱۴ ماه فوریه توسط مسیحی ها گرامی داشته می شود. ۱۴ فوریه براساس یک باور قرون وسطایی روز جفت گیری پرندگان است. نکته ی بسیار مهم دیگر تفاوت بنیادین بین مهرگان و ولنتاین است. مهرگان بر بنیان مهرورزی آگاهانه و خردورزانه و پایدار بر یک پیمان مستحکم اخلاقی بین دو دل داده استوار است. اما ولنتاین بیشتر مروج عشق های کوچه بازاری و سطحی است.

از سوی دیگر مشهور است که در دهه ی سوم مسیحی در رم و در زمان امپراتوری «کلاودیوس دوم» کشیشی به نام «والنتیوس» یا «ولنتاین» که بعدها به نام «سنت ولنتاین» یا «ولنتاین مقدس» معروف شد، برخلاف دستور صریح امپراتور، دختران و پسران را به عقد هم درمی آورد. در آن زمان امپراتور رُم تصور می کرد که سربازان مجرد، نسبت به سربازان دارای همسر، جنگجویان بهتری هستند، از این روی ازدواج را برای سربازان خود ممنوع کرده بود.

امپراتور از این خودسری ولنتاین رنجید و دستور بازداشت او را صادر کرد. اما ولنتاین در زندان هم بیکار ننشست و به دختر کور زندان بان خود دل بست و در پایین اولین نامه ی عاشقانه به آن دختر، نوشت: «از طرف ولنتاین تو...»

چنان که گفته شد، برخی از پژوهشگران بر این باورند که چون در قرون وسطی روز ۱۴ فوریه را روز جفت یابی پرندگان می دانستند به همین دلیل بعدها که قرار شد روزی را برای عشاق نام گذاری کنند تاریخ ۱۴ فوریه و نام ولنتاین را در هم آمیختند و آن را روز عشاق نامیدند.

ولی گروه دیگر معتقدند که جشن روز ولنتاین یک رسم قدیمی است که ریشه در یک جشنواره ی (فستیوال) رومی دارد. رومی های غیر مسیحی در میانه ی ماه فوریه که برای آنها آغاز بهار بود یک جشنواره به نام «لوپرکالیا» (LUPERCALIA) داشتند. در بخشی از این جشنواره دخترها نام خود را می نوشتند و درون جعبه ای می انداختند و پس از آن هر پسر یک نام را به صورت شانسی از درون جعبه برمی داشت. به این ترتیب آن دو در طول جشنواره به عنوان دوست پسر و دوست دختر با هم بودند. البته در مواردی این دوستی به ازدواج هم می انجامید. بعدها کلیسا تصمیم گرفت که این جشنواره را به نفع خود مصادره کند و به یک جشن مسیحی و یادبود روز اعدام کشیش «سنت ولنتاین» تبدیل کند.

روز ولنتاین تا سده ی ۱۷ مسیحی هنوز روزی ناشناخته بود. در سده ی ۱۸ نوشتن پیام های عاشقانه و ارسال آن به صورت معمول درآمد. امروزه ولنتاین در حقیقت وسیله ای برای ترویج مسیحیت در کشورهای غیر مسیحی قرار گرفته و مبلغان مسیحی از راه ولنتاین می خواهند جایی برای خود در دل مردم باز کنند و بسیاری از بازرگانان کشورهای غربی هم می کوشند تا با بهره برداری از ولنتاین، انواع کارت پستال های پر زرق و برق و محصولات فانتری خود را به جوانان کشورهای جهان بفروشند و به کسب و کار خود رونق بیشتر دهند و تبلیغات روی اینترنت و شبکه های ماهواره ای تاییدی بر همین نکته است.

گواه این ادعا آمار منتشر شده از فروش انواع هدیه ی روز ولنتاین از شکلات و گل و کارت گرفته تا دیگر اجناس است. برای نمونه طبق آمار در انگلستان در روز ۱۴ فوریه سال ۲۰۰۱ تنها ۲۲ میلیون پوند صرف خرید گل شده است و از سوی انگلیسی ها ۷ میلیون شاخه گل سرخ و ۱۲ میلیون کارت تبریک ارسال شده است !!!

اما در ایران، چرا ولنتاین این شانس را داشته است که طی چند سال گذشته خود را بر فرهنگ ما تحمیل کند؟

شاید نقش رسانه های گروهی داخلی و خارجی در این میان نادیده گرفته شود. اما حقیقت این است که اگر این رسانه ها به ویژه شبکه های ماهواره ای فارسی زبان خارج کشور و یا دوستان و بلاگ نویس، آن قدر که در مورد ولنتاین سخن می گویند و می نویسند، یک دهم آن هم در مورد مهرگان سخن می گفتند امروز جوانان ایرانی که تشنه ی جشن و شادی هستند، این چنین به آیین های بیگانه دل نمی باختند.

در چنین شرایطی اگر مسئولان کشور صلاح

می دیدند و اجازه می دادند تا جشن مهرگان آزادانه در میان همه ی مردم کشور به ویژه جوانان فراگیر شود، ضمن اینکه یکی از سنت های زیبای ایرانی حفظ شده بود، زمینه برای نفوذ اندیشه ها و سنت های بیگانه به کشور فراهم نمی شد و ولنتاین به راحتی جای خالی جشن مهرگان را در دل جوانان ما پر نمی کرد.

مهرگان روز عشاق در فرهنگ ایرانی است

یکی از آیین هایی که در روز جشن مهرگان بیش از روزهای دیگر به آن توجه می شود، مهرورزی و ابراز عشق به همه ی هموعان و نزدیکان، بستگان و دوستان است و افراد به آنانی که عشق می ورزند، هدیه های گوناگون از جمله دسته ای گل بنفشه هدیه می دهند.

مهرگان، این جشن زیبا را پاس بداریم و فراموش نکنیم که تا مهرگان داریم به ولنتاین نیاز نداریم.

و اما در پایان ذکر دو نکته را ضروری می دانم: نکته نخست اینکه برخی از دوستان می کوشند تا روز «جشن اسفندگان» (سیندارمذ) را به عنوان روز ولنتاین ایرانی معرفی کنند. اما نباید فراموش کرد که روز اسفندگان، روز زن در فرهنگ ایرانی است و هیچ ارتباطی با ولنتاین و پیوند مادی بین یک زوج جوان ندارد. هرچند که ممکن است از نظر زمانی (به صورت اتفاقی) نزدیکی داشته باشند.

نکته بسیار مهم دیگر تفاوت بنیادین بین مهرگان و ولنتاین است. مهرگان بر بنیان مهرورزی آگاهانه و خردورزانه و پایدار بر یک پیمان مستحکم اخلاقی بین دو دل داده استوار است. اما ولنتاین بیشتر مروج عشق های کوچه بازاری و سطحی است





راز جاودانگی

با درود به تمامی شما پویندگان راه انسانیت و معرفت . به تمامی آن زحمتکشانی که عمر عزیز خود را در جهت نجات جان انسانها صرف میکنند . به تمامی آن عزیزانی که برای حیات و زندگی دیگر هموعانشان ارزش قائلند و جان دیگری را همانند جان شیرین خود دوست دارند . درود به تمامی عزیزی که عشق کمک و یاری به بیمار دردمندی را دارند ، به بیمارانی که بخاطر بیماری لاعلاجشان با تشخیص پزشکان باید عضو بیمارشان پیوند بشود ، تنها کمک و یاری و دستگیری تو هموطن عزیز میتواند به ندای کمک و استمداد یک بیمار در نوبت پیوند ، جواب آری دهد و با اجازه پروردگار و زحمت پزشکان و جراحان عزیز به حیاتی دوباره دست یابد و دل خانواده ای را شاد گرداند .

دوستان بیایید با اهداء عضو مان پس از مرگ مغزی ، دست بیمار در نوبت پیوندی را بگیریم و به او بگوئیم دوست من اگر دیگر من در این دنیا نیستم ولی عضوم را با میل خود و رضایت پروردگار به تو اهداء میکنم تا تو از بند بیماری رهایی یابی و اجری برای آخرت من در نزد خداوند مهربان باقی بماند .

سخنان فوق ، گوشه ای از درد و دل های یکی از افرادی می باشد که سال هاست از مشکل ریوی رنج می برد و در نوبت پیوند قرار دارد . خیلی سخت است وقتی که بشنویم بزرگترین آرزوی این فرد که دچار مشکل ریوی است فقط یک نفس عمیق باشد!!

شاید ما روزانه چندین و چند بار ، این کار را انجام می دهیم و زیاد هم به آن توجه نمی کنیم که این نفس کشیدن ساده برای خیلی از عزیزانمان فقط و فقط در حد یک آرزو باقی مانده است

برای این افزایش حجم وجود ندارد، بر بخش های پایین تر مغز (ساقه مغز) فشار آورده، مانع جریان گردش خون به قسمت های بالا می گردد و بیش از پیش مانع اکسیژن رسانی میشود.

این فرایند ممکن است در عرض چند دقیقه یا چند روز بدرازا بکشد. قلب به کمک دستگاه تنفس مصنوعی به فعالیت ادامه داده، به اعضای دیگر اکسیژن می رساند، در حالیکه بافت مغز و ساقه مغز که وظیفه کنترل تنفس و ضربان قلب را بر عهده دارند از این ماده حیاتی (اکسیژن) محروم مانده، دچار مرگ می شوند.

- چرا در مرگ مغزی، بیمار تا مدتی دارای ضربان قلب و تنفس می باشد؟

قلب تا زمانی که دارای اکسیژن رسانی باشد، به ضربان خود ادامه میدهد. در بیمار مرگ مغزی، دستگاه تنفس مصنوعی (ونتیلاتور) اکسیژن لازم را برای ضربان قلب فراهم خواهد کرد و بمحض جدا کردن دستگاه از بیمار قلب هم از کار خواهد افتاد.

کما چیست؟

آیا همان مرگ مغزی است؟
کما در واقع یک نوع اختلال در کارکرد مغز است که شخص دچار کاهش شدید سطح هوشیاری میگردد و به هیچ یک از تحریکات پیرامونش، پاسخ نمیدهد.

در کما شانس بهبودی برای برخی بیماران وجود دارد، در صورتیکه در مرگ مغزی بهبودی بیمار غیر ممکن و مرگ وی ظرف چند روز حتمی است.

زندگی نباتی چیست؟

چه فرقی با مرگ مغزی دارد؟

زندگی نباتی، همان مرگ مغزی نیست.

این وضعیت تقریباً همیشه در پی کما رخ می دهد. با اینکه شخص بیدار بنظر می رسد (چشمانش باز است) و دارای یک سری حرکات غیر ارادی اعضای خویش است، هیچ عملکرد ذهنی و شناختی ندارد.

در واقع بیمارانی هستند که بدنبال آسیب شدید مغزی، برای سالهای متمادی زنده می مانند و به نظر هوشیارند، بدون اینکه بتوانند با محیط اطراف خود ارتباطی برقرار کنند.

- آیا مواردی از مرگ مغزی بوده است که بهبود یافته باشند؟

خیر، امکان بهبودی و بازگشت بیمار مرگ مغزی به هیچ عنوان وجود ندارد.

مواردی که شنیده اید فرد دچار مرگ مغزی

آرزوی که شاید فقط با اهدای ریه به این فرد بتواند محقق شود و برای خیلی از این افراد هیچ وقت به واقعیت نخواهد پیوست.

از این نوع بیماران بسیار است و شاید این تنها موردی بود از بیماران ریوی در صورتی که باید یادی از بیماران قلبی ، کبدی ، کلیوی و ... نیز کرد که زندگی عده زیادی از این افراد را میتوان با اهدای عضو پس از مرگ مغزی نجات داد.

مطالب بسیاری در مورد مرگ مغزی و پیوند اعضا پس از مرگ مغزی وجود دارد ولی با توجه به محدودیت، فقط در این مطلب به آشنایی اولیه شما با اصطلاحات رایج و همینطور روند ثبت نام و روشن نمودن نکات مبهم بپردازیم

اما مرگ مغزی چیست و چه تفاوت هایی با کما و زندگی نباتی دارد

مرگ مغزی چیست؟

در مرگ مغزی، خونرسانی به مغز متوقف شده، اکسیژن رسانی به آن انجام نمی گیرد. مغز تمام کارکرد خود را از دست می دهد و دچار تخریب غیر قابل برگشت می گردد. اگرچه پس از مرگ مغزی اعضای دیگر از جمله قلب، کبد و کلیه ها هنوز دارای عملکرد هستند، بتدریج در طی چند روز آینده، از کار خواهند افتاد.

بیمار مرگ مغزی، صحبت نمی کند، نمی بیند، به هیچ یک از تحریکات خارجی پاسخی نمی دهد و بدون استفاده از دستگاه تنفس مصنوعی قادر به تنفس نخواهد بود.

- علل شایع مرگ مغزی کدامند؟

تصادفات رانندگی، وارد آمدن ضربه شدید به سر، سقوط از ارتفاع، غرق شدن در آب، مسمومیت ها، خونریزی های داخلی مغز و همچنین سکته مغزی.

- مرگ مغزی چگونه رخ میدهد؟

هر گونه آسیب شدید به مغز می تواند منجر به تورم بافتی شود. از آنجاییکه مغز در یک فضای بسته (استخوان جمجمه) قرار دارد و جایی

شده و سپس بهبود یافته است، در واقع مرگ مغزی نبوده است.

این بیماران در کمای عمیق بوده ولی نزدیکان آنها به دلیل آگاهی ناکافی چنین برداشت نادرستی کرده اند.

شاید مهمترین سوالی که برای هر فردی که قصد ثبت نام برای کارت اهدای عضو را دارد این باشد که تشخیص مرگ مغزی چگونه صورت میگیرد:

تشخیص مرگ مغزی

مرگ مغزی حالتی از آسیب شدید مغز است که در آن فعالیت مغز به طور کلی از بین رفته ولی فعالیت قلب و ریه ها با کمک دستگاههای مکانیکی تهویه مصنوعی هنوز باقی است. در واقع واژه مرگ مغزی در سال ۱۹۶۸ توسط کمیته ای از هاروارد به این حالت برگشت ناپذیر اتلاق شد و از آن به بعد هر کشوری بنابر مقررات وضع شده علمی و حقوقی شرایطی را برای تلقی این تشخیص مهم و تأثیر گذار در نظر گرفت.

به طور کلی معاینات بالینی جهت بررسی پاسخ دستگاه عصبی مرکزی به تحریکات انجام شده در بیماری که در کمای عمیق است و وجود هر گونه شواهدی از تنفس در بیمار، پایه و اساس پروتکل های تشخیص مرگ مغزی می باشد. (گاهی پاسخهایی از نخاع دریافت می شود که باعث رد شدن تشخیص مرگ مغزی نمی شود).

در ادامه فرایند تشخیص مرگ مغزی تکرار معاینات انجام شده ضروری است تا عدم وجود هر گونه پاسخی از ساقه مغزی در طی ۲۴ ساعت تأیید گردد.

جهت تکمیل این روند گرفتن نوار مغزی به مدت ۲۰ دقیقه نیز ضروری است که باید ۶ ساعت بعد تکرار شود و در هر دو نوبت به جز امواج ناشی از ضربه قلب یا اثر دستگاههای محیط، هیچ موج موثری نباید ثبت گردد.

در صورتیکه تشخیص مرگ مغزی با هر گونه ابهامی همراه باشد، جهت تأیید نهایی مرگ مغزی، گاهی به انجام تست های تشخیصی دقیق تر نیاز می باشد که از جمله آنها می توان به داپلر عروق مغزی اشاره کرد.

انجام این تست تشخیصی با دستگاه پرتابل بر بالین بیمار به راحتی در بخش مراقبت های ویژه امکان پذیر است و با توجه به اینکه این روش تشخیصی تهاجمی نمی باشد، امکان صدمه به بیمار نیز وجود ندارد. با توجه به

اینکه نتیجه این تست تحت تأثیر داروهای خواب آور، بیهوشی و مسائل متابولیک قرار نمی گیرد و از حساسیت بالایی برخوردار است یکی از قابل اعتمادترین تستهای مکمل می باشد.

شایان ذکر است در واحد فراهم آوری اعضاء پیوندی با توجه به اهمیت تشخیص درست مرگ مغزی، در بیماری که علائم مرگ مغزی را دارد اگر کوچکترین شک و شبه ای از فعالیت مغز وجود داشته باشد، تست داپلر عروق مغزی به عنوان تست تکمیلی و مورد اعتماد انجام می گیرد و در صورت عدم تأیید مرگ مغزی ادامه درمان بیمار پیگیری می شود.

امیدوارم با توجه به مطالب فوق به برخی از سوالات شما پاسخ داده شده باشد

اما کمی هم باید در مورد نحوه ثبت نام و رضایت دادن برای اهدای عضو و هدف این طرح صحبت کنیم.

کسب رضایت برای پیوند اعضا از بیمار مرگ مغزی در کشورهای مختلف انواع متفاوتی دارد. در فنلاند، پرتغال، اتریش، سوئد، چک، اسلواکی، مجارستان و لهستان فرض بر این است که تمامی شهروندان با اهدای اعضای خود موافق هستند و پس از احراز شرایط پزشکی، جراحی انجام می شود.

در آمریکا، انگلستان، ایرلند، دانمارک، هلند، آلمان و برخی کشورهای آمریکای لاتین، فرد باید در طول زندگی رضایت قطعی خود را ثبت کند.

در اسپانیا، ایتالیا، یونان، بلژیک، لوکزامبورگ و فرانسه، علاوه بر رضایت هر فرد، خانواده او هم باید رضایت خود را اعلام کنند.

در ایران، مشابه کشورهای مثل اسپانیا (که پیشرو در زمینه اهدای عضو میباشد) در مرحله آخر، باید اولیای دم فرد دچار مرگ مغزی به اهدای عضو رضایت دهند تا این پیوند صورت بگیرد

شاید بپرسید که پس این کارت چه سودی دارد؟

هدف اول ایجاد کارت اهدای عضو، فرهنگ سازی و تبلیغات در بین مردم میباشد، با داشتن این کارت توسط یک نفر، خانواده ی فرد و بیشتر افرادی که با فرد مذکور در ارتباط هستند با دیدن کارت با این طرح آشنا می شوند.

کسی کارت اهدای عضو را میگیرد، خانواده خود را نیز از این طرح مطلع میکند، بنابراین صحبت های مبنی بر موافقت و مخالفت از طرف خانواده مطرح میشود که دارنده کارت می تواند

با استدلال خانواده خود را آگاه بسازد پس با این روند اگر برای صاحب کارت مورد مرگ مغزی رخ دهد، به اهدای عضو رضایت خواهند داد.

دیگر اینکه انجام صحبت های اولیه با خانواده فرد دچار مرگ مغزی در صورتی که با موضوع پیوند اعضا آشنا باشند بسیار راحت تر می باشد تا صحبت با خانواده ای که قرار هست برای اولین بار برای آنها این موضوع مطرح شود، در سال های نه چندان دور در برخی موارد برخورد ها بسیار بدی با رابطین پیوند از طرف خانواده های صورت میگردد، حتی در موارد رابطین مورد ضرب و شتم هم قرار گرفته بودند ولی خوشبختانه در سال های اخیر و با آگاهی خانواده از این موضوع، پذیرش این امر توسط خانواده ها بسیار راحتتر شده است.

و اما مهمترین مزیتی که این کارت میتواند داشته باشد این است که اکثر خانواده ها که خودشان برای پیوند راضی بوده اند مطرح میکنند که نمیدانند که خود فردی که مرگ مغزی شده است از این امر (یعنی پیوند اعضا) راضی میباشد یا نه که خوشبختانه با داشتن این کارت، این مشکل نیز رفع شده و خانواده ها به راحتی متوجه رضایت خود فرد خواهند شد.

طریقه ثبت نام

دوستانی که مایل به ثبت نام میباشید با مراجعه به سایت واحد فراهم آوری اعضای پیوندی توسط آدرس های زیر

www.ehda.ir

www.iran-ehda.com

وارد قسمت "کارت اهدای عضو" شوید و سپس گزینه "عضو جدید" را انتخاب نمایید

و یا به صورت مستقیم از طریق لینک زیر اقدام نمایید



[http://ehda.ir/RegisterMember/
UserRegiseter.aspx](http://ehda.ir/RegisterMember/UserRegiseter.aspx)

پس از پر کردن فرم ثبت نام یکبار دیگر اطلاعات ورودی را به صورت کامل خوانده و از صحت آنها مطمئن شوید و حتما به مواردی که به عنوان راهنما گفته شده است عمل نمایید سعی شود تا جایی که ممکن هستش آدرس خود را دقیق وارد نمایید، مخصوصا در مواردی که آدرس ها مربوط به شهرستان ها می شود، پلاک منزل هم قید شود چون در خیلی از موارد عزیزان از نوشتن پلاک در مناطق کوچک (مانند روستا و ...) خودداری کرده اند

نکته مهم در هنگام وارد نمودن آدرس ابتدا اسم استان خودتان را از لیست انتخاب کنید ، سپس منتظر بمانید که صفحه مجددا بارگذاری شود تا لیست شهرستان های استان مذکور نیز که دقیقا در زیر گزینه استان می باشد ظاهر شود ، سپس شهرستان خودتان را نیز انتخاب کنید. در قسمت آدرس ، از قید کردن مجدد استان و شهرستان خودداری کنید. در صورتی که نام استان و شهرستان انتخاب شده توسط شما با آدرس همخوانی نداشته باشد.

عضویت و صدور کارت شما به صورت معلق در میابید تا اطلاعات خودتان را تصحیح کنید! مورد "کد پستی" را نیز حتما به صورت دقیق و ۱۰ رقمی از روی قبض تلفن و یا کارت ملی وارد نمایید.

از زمان ثبت نام تا حداکثر ۳ الی ۴ ماه کارت به آدرسی که اعلام کرده اید خواهد رسید.

دوستان عزیز اگر هر گونه سوال و مشکلی در مورد اهدای عضو و یا ثبت نام داشتید می توانید با شماره های واحد پیوند بیمارستان مسیح دانشوری تماس بگیرید.

۲۰۱۰۹۹۶۶-۰۲۱

۲۰۱۰۹۴۱۹-۰۲۱

**باسپاس
سردبیر**

از شنبه تا چهارشنبه تا ساعت ۱۳:۳۰
و پنج شنبه ها نیز تا ساعت ۱۲:۴۵

و یا با ایمیل admin@ehda.ir مکاتبه
نمایید
مطالب بیشتر را میتوانید در خود سایت ایران-
اهدا و یا در لینک زیر بیابید

با آروزی سلامتی برای همه شما عزیزان
(الف (سفیر زندگی)



مهرگانی

برای آن دسته از دوستان ارجمند و خوانندگان گرامی امردادنامه که در میان کاربران بسیار کوشای تالار گفتگوی امرداد باشند این امکان فراهم است که با اقدام به ثبت نام از طریق امردادنامه کارت اهدای عضو خود را بسیار آسانتر و سریعتر از آنچه معمول این روند است دریافت دارند. باشد که امردادنامه نیز سهمی در این عمل نیک شما داشته باشد

علاقه مندان به این منظور می توانند با اینجانب در تالار امرداد مکاتبه نمایند

<http://www.amordad.net/emag>



اردشیر بابکان

نویسنده : یزدان صفایی

اردشیر به زبان اوستایی آرْتخشْتَرَه؛ به پهلوی ارتخشیره و به یونانی؛ آرتاکسیرکس خوانده شده است.

محمد بن جریر طبری در آغاز تاریخ ساسانیان؛ نسب آنان را به کیانیان رسانده است و پیرامون نسب نامه اردشیر بابکان مینویسد: «اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر مهرس پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسب پسر لهراسب پسر اوگی پسر کی مانوش بوده است» و همچنین در بند ۳۰ از فصل ۳۱ بندهش آمده سلسله نسب اردشیر به اسفندیار میرسد. اما همانگونه که میبینید این نسب نامه تا اندازه ای گنگ است و حتی برخی از نامها در آن به کلی گنگ و دور از ذهن هستند و بنابراین از این نسب نامه، ما در اینجا تنها به بابک پدر اردشیر میپردازیم:

بابک بر اساس نوشته ی طبری؛ موبد موبدان پرستشگاه آناهیتا بود گویا این پرستشگاه در کعبه زرتشت کنونی به جای مانده بود و او را سرپرست این پرستشگاه؛ پرستار یا پاتشای میخواندند. بابک از اردوان پنجم شاه اشکانی فرنام پادشاهی را برای پسر نخستش شاپور خواست. که با خودداری او روبه رو شد. با این وجود شاپور پس از مرگ پدر خود را پادشاه خواند و اردشیر را به زور پیرو خود کرد. پس از مرگ او اردشیر که دومین فرزند بابک بود در سال ۲۲۰ میلادی؛ شهریاری استخر را به دست آورد از آنجا که او اندیشه شاهنشاهی بزرگی را در سر داشت در سال ۲۲۳ آغاز به لشکرکشی به گوشه و کنار کشور کرد و در

نخستین گام کرمان را به چنگ آورد و سپس خوزستان و عمان فرمانبردار او شدند. به یاری بونک اصفهانی؛ مهرک نوشزادان که فرمانروای کرانه خلیج فارس بود شکست خورد. از آنجا که شاهنشاهی اشکانی دچار آشفتگی شده بود برخی از شهرها و استانها نیز از اردشیر پشتیبانی کردند. سپس اردشیر شهر سلوکیه را گرفت و به دنبال آن برخی از فرمانروایان میان رودان چون آرزون و بیت آرامای و زابدیستا به زیر پرچم اردشیر در آمدند.

تنها پس از گذشت ۴ سال و آن هم به یاری هم پیمانان و شاهان میان رودان بود که اردشیر توانست در سال ۲۲۴ میلادی اردوان اشکانی را در هرمزدگان خوزستان شکست داده و به قتل برساند البته کار دودمان اشکانی بی درنگ به پایان نرسید چرا که اردواز فرزند اردوان پنجم توانست در برخی از شهرهای شمالی کشور تا سال ۲۳۰ میلادی فروانرویایی کند و در هم هایی نیز از او در دست است.

دو سال پس از کشته شدن اردوان؛ اردشیر توانست تیسفون را بگیرد و آنگاه خراسان و باختر و و خوارزم و مکران را فراچنگ آورد و به هند رفت و پنجاب را گرفت و به نزدیکی سیرهند رسید و پس از گرفتن باج از شاه آنجا به ایران بازگشت.

در ۲۲۸ میلادی از فرات گذشت و آهنگ روم کرد و به الکساندرسوز قیصر روم پیغام داد که «آنچه رومیها در آسیا متصرف اند میراث من است و باید رومی ها به اروپا اکتفا و آسیا را تخلیه کنند»

الکساندرسوز فرستادگان ایران به زندان انداخت و با سه لشکر به ترتیب به آذربایجان و شوش و قلب ایران یورش برد که خود نیز سرداری و رهبری اردوی سوم را به عهده گرفت.

اردشیر اردوی دوم را به آسانی شکست داد و

کامروایی هایی در اردوی نخست داشت هرچند که هنگام عقب نشینی تلفات زیادی داد و به دنبال آن اردوی سوم روم نیز عقب نشینی کرد. پیامد این جنگ این بود که نصیبین و حران به قلمرو ایران افزوده شد. اردشیر در ادامه به سمت ارمنستان رفت اما با پایداری خسرو؛ شاه آن روبه رو شد که در پایان توانست ارمنستان را به چنگ آورد.

پس از این جنگها؛ فرمانروایان محلی دوره اشکانی سخت مورد تعقیب قرار گرفتند تا جایکه بیشتر آنها به کشورهای همسایه چون هند و افغانستان گریختند.

از مهمترین اقدامهای او میتوان به موارد زیر اشاره کرد:

- (۱) گردآوری اوستا
- (۲) ایجاد پادشاهی یکپارچه و کم کردن قدرت فرمانروایان محلی
- (۳) رسمی کردن مزدیسنا و پیوند دین و دولت
- (۴) به وجود آوردن سامانه طبقه بندی شده
- (۵) زنده کردن قشون جاویدان داریوش بزرگ
- (۶) آسان گرفتن در پادفاره کردن
- (۷) گستراندن ۶ گونه سکه به صورت پی در پی
- (۸) ساخت شهرهایی چون خره اردشیر؛ به اردشیر؛ بهمن اردشیر؛ رامهرمز اردشیر؛ هرمزد اردشیر؛ بوژاردشیر؛ هشت اردشیر و بتن (تن) اردشیر.

پیرامون گردآوری اوستا باید گفت که اردشیر پس از وُلخش؛ پادشاه اشکانی که برای گردآوری اوستا تلاش هایی کرده بود؛ نخستین پادشاهی بود که به این کار همت ورزید و هیربدان هیربد؛ تنسر را بدین کار گمارد.

اردشیر نیز مانند پدرش فرنام پرستار (پاتشخای) آتشکده آناهیتا را نیز افزون بر فرنام شاهی به خود افزود و این ریاست مذهبی خود را در





نقش برجسته دیهیم بخشی به اردشیر بابکان و نقش برجسته کرتیر

عناوین رسمی چنین یاد میکند:

«مزدیسن مینو چیتیری هچ یزدان» به این معنی که «پرستنده هرمزد که چهره از یزدان دارد» و کونین ص ۶۶

ردشیر از زمان تاجگذاری به عنوان خویش که پرستار پرستشگاه آناهیتا بود عنوان پرستار آتشکده شاهی را که به نام اهوره مزدا بنیاد یافته بود افزود. او نه تنها قدرت اداری و نظامی بلکه امور دینی را نیز در دست داشت و همچنین در روز مهرگان رخت نو به مردم میبخشید.

او در بیستم مارس ۲۲۴ میلادی درگذشت، البته برخی پژوهشگران چون نولدکه مینویسد شاید اردشیر در ژوئیه ۲۴۱ میلادی در گذشته باشد. زمان پادشاهی او نزدیک به ۱۴ سال و دو ماه بود

بن مایه ها:

(۱) تاریخ سیاسی ساسانیان/دکتر محمد جواد مشکور/دنیای کتاب

(۲) تاریخ ایران/حسن پیرنیا-عباس اقبال.

(۳) دانشنامه مزدیسنا/جهانگیر اوشیدری

مهرگانی

خوانندگان ارجمند , امردادنامه در نظر دارد زین پس با فرارسیدن چهار جشن بزرگ مهرگان , سده , نوروز و تیرگان پیش کشی را پیشگاه خوانندگان بزرگوار خود تقدیم کند. این هدیه به صورت کتاب الکترونیکی خواهد بود که شما گرامیان می توانید آن را از فایلخانه تالار امرداد دریافت کنید. بی گمان نظرات و پیشنهادهای شما نازنینان همواره می تواند ما را در این راه یاری رسان باشد.

در این شماره و به مناسبت جشن مهرگان کتاب «ایران باستانی» نوشته مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله) به پیشگاه شما تقدیم می گردد و در فایلخانه امرداد در دسترس است.

<http://www.amordad.net/emag>

ها گفته اند و شاید کمتر کسی به معنای ژرف آن نگاهی در خور داشته باشد .

در این سلسله نوشتار ها ، تلاش برای بیان مفاهیم و بررسی جداگانه آنها با توجه به مسایل تاریخی مربوط به جوامع مختلف صورت خواهد پذیرفت .

باز می دارد .
نباید این نکته را از نظر دور داشت که اصولاً هیچ جامعه ای را در گستره ی تاریخ نمی توان یافت که اثری از فرهنگ و تمدن در آنها نبوده باشد . هر جامعه نیاز به رعایت یک سری هنجار ها دارد تا بتواند بواسطه ی آنها به وسعت جامعه از دید خود مدد رساند . با ذکر این نکته در می یابیم که نمی توان در هیچ موردی از واژه ی بی فرهنگ در معنای واقعی آن سود برد و به کل این واژه بی معناست و فرهنگ در هر جامعه ای خود به خود پدید می آید .

در راه رسیدن به اعتلای فرهنگی در یک جامعه ، موارد تاثیر گذار بسیاری وجود دارند ولی به بیان مهمترین عامل که با مثال های این نوشتار ارتباط نزدیک تری دارد بسنده می کنیم و بررسی جزء به جزء این عوامل را به نوشتارهای آتی وامیگذاریم .

در این راه ، نخستین دید را باید به افراد تشکیل دهنده ی جامعه و اینکه فرهنگ جامعه از نظر رعایت اصول انسانی در چه درجه از پذیرش قرار دارد معطوف ساخت . مسایل انسانی از اصول بنیادین در راه پر فراز و نشیب فرهنگ سازی و صدور آن است و به عنوان مهمترین عامل در میزان پذیرش دیگران مطرح می شود . به کل ، کمتر کسی را میتوان یافت که شیفته ی فرهنگی شود که با به زیر پا گذاشتن حقوق انسانی مردم دست به اعمال محدودیت ، کشتار و از بین بردن پیشینه ی مردمان بزند هر چند این فرهنگ مملو از نکات فنی و شاخصه های تمدنی بزرگ باشد . برای نمونه اقوامی را می توان بیان کرد که سالها پیش می زیسته اند و از نظر علمی در رده های بالایی جای داشتند اما خوی وحشی گری که جزیی از فرهنگ و آیین زندگانی آنها بوده است مقبولیت آن ها را از دید دیگران خدشه دار می کند . پس می بینیم که چگونگی نگاه سایرین می تواند در پیشبرد و بازداشتن ، حیات و ممات یک فرهنگ نقشی تعیین کننده و اساسی داشته باشد .

- مبادله ی فرهنگی ، منصفانه ترین شیوه ی تبادل

بسیارند کشورهایی که خود مدعی فرهنگ و فرهنگ سازی هستند و همه ی تلاش خود را برای صدور فرهنگ خود به کار میگیرند . در این گونه ها ، برای تبلیغات فرهنگی نیاز به جامعه ای با روابط آزاد و تبادل با سایر فرهنگ ها است . حال در این میان کشورهایی نیز هستند که از نظر فرهنگی و ارزشی در رده های نسبتاً برابر قرار دارند و آنها نیز از فرصت استفاده کرده و در قبال دریافت فرهنگ ، به صدور فرهنگ خود نیز می پردازند . پس به

فرهنگ از جمله واژگانی است که تعاریف بسیاری برای آن گفته شده :

کمیسیون فرهنگی یونسکو (۱۹۸۳) : مجموعه ای پچیده از خصوصیات احساسی فکری و غیر مادی که به عنوان شاخص جامعه و یا گروهی اجتماعی مطرح می شود

گیدنز - جامعه شناسی (۱۹۸۹) : فرهنگ عبارت است از ارزش هایی که اعضای یک گروه معین دارند . هنجار هایی که از آن پیروی می کنند و کالاهای مادی که تولید می کنند .

فرهنگ به معنی ادب ، تربیت ، دانش ، علم و معرفت ، اداب و رسوم و هنرها و سنتهای مخصوص یک جامعه است که در طول سالیان دراز در وجود آنها شکل گرفته است و ... با جمع بندی این تعاریف شاید بتوان تعریفی جامع ، کامل ، مختصر و در عین حال ساده بیان داشت :

فرهنگ مجموعه ای از باید و نباید ها و هنجارهای اجتماعی است که به صورت جبرگونه تمامی فعالیت ها و رویه های زندگی را تحت تاثیر خود دارد . البته باید توجه داشته باشیم که این هنجارها بیشتر به صورت قوانین نانوشته ای هستند که پاداش و تنبیه برای اجرا و تخطی از آنها تنها از سوی جامعه اعمال می شود . بیان این نکته خالی از لطف نیست که در بسیاری از موارد سیستم های حکومتی نیز به فرهنگ سازی اهتمام ورزیده و بسته به تفکر حاکم در جامعه و نوع حکومت اجزایی را به آن اضافه و یا از آن می کاهند .

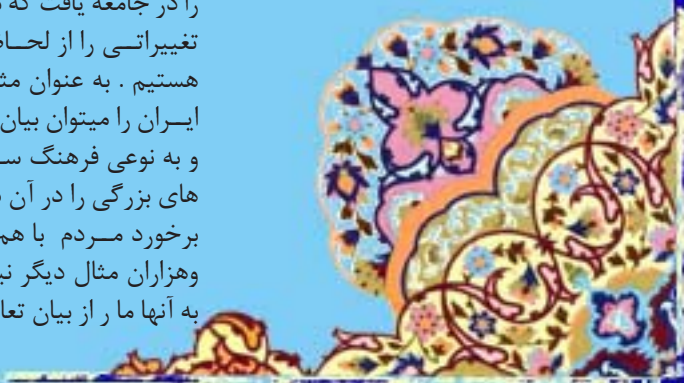
با توجه به تعریف بالا به راحتی می توان عواملی را در جامعه یافت که نسبت به دوره های پیشین تغییراتی را از لحاظ فرهنگی در آنها شاهد هستیم . به عنوان مثال شیوه های رانندگی در ایران را میتوان بیان داشت که بنا به تبلیغات و به نوعی فرهنگ سازی در این امر دگرگونی های بزرگی را در آن شاهد هستیم . شیوه های برخورد مردم با هم ، نگاه به مسایل روزمره و هزاران مثال دیگر نیز وجود دارد که پرداختن به آنها ما را از بیان تعاریف و دیدگاههای عمومی

جوامع مختلف در جهان در هر دوره تفاوت های بسیاری در شیوه های زندگی و مراودات خود داشته اند و این دگرگونی ها به جزئی لاینفک از زندگانی مردمان تبدیل شده است . هر چند در دورانی سرعت این تغییرات به نسبه کمتر از حال بود که علتی جز نگرش های بسته و نبود ارتباطات با سایر جوامع و مردمان نداشت اکنون شاهد تغییرات جزئی و کلی با سرعت بسیار بالاتر هستیم که این خود دارای جنبه های مثبت و منفی برای یک کشور و قوم می باشد .

این دگرگونیها در زمینه های مختلف می تواند مورد بررسی قرار گیرد و می توان جوامع را در این زمینه ها به خوبی مطالعه کرد . همه ی عملکرد مردم در جامعه متأثر از فرهنگ است و به نوعی می توان ردپای فرهنگ را در مسایل سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و ... دنبال کرد البته نه به آسانی ولی این شیوه ی بررسی کمک های شایانی را به جامعه عرضه می دارد و حتی در مواردی ، جامعه را از انحطاط و تباهی می رهند .

البته ما نمی خواهیم با دیدگاه بد بینانه به قضیه نگر بسته و شمشیر را برای این گونه تغییر ها از رو ببندیم و تنها قصد بر این داریم تا با بیان پاره ای از موارد به گونه ای ساده به این مهمترین عامل پیشرفت و پس رفت جوامع نگاهی اندازیم .

نخست باید رویه های زندگی مردم را به صورت دسته بندی شده و بر پایه ی تعاریفی منطقی و علمی تفسیر کنیم . بالطبع اولین چیزی که ذهن هر فرد را در باره ی یک جامعه به خود معطوف می سازد همانا فرهنگ آن جامعه است همان فرهنگی که همگان در بابش سخن



گونه ای تقریباً برابر صادرات و واردات فرهنگی صورت می پذیرد که این رویکرد منصفانه همانا مبادله ی فرهنگی نامیده می شود. بدین صورت دیگر بحث غالب و مغلوب وجود ندارد و به آسانی نمی توان جامعه ای را از این نظر برتر دانست.

– تهاجم فرهنگی، به آهستگی و بی رحم

اغلب در کشور های دارای حکومت های ایدئولوژیک فضای فرهنگی به نسبه بسته تر است و در برخی به کلی بسته. علت هم واضح است زیرا هر ایده به همراه خود فرهنگی خواهد داشت که این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. در صورتی که فرهنگ حاکم در جامعه ای از این دست که باطبع با صرف هزینه ها و تبلیغات هنگفت به وجود آمده، به نوعی به خطر بیفتد ایده اصالت خود را از دست داده و در معرض نابودی قرار می گیرد. هملنطور که گفته شد رابطه ی ایده و فرهنگ در این جوامع رابطه ای حیاتی است که قطعاً بزرگترین عامل جهت بستن مرزهای فرهنگی همین است. دیگر سخن از تعامل و صدور فرهنگ نیست چون بالذات هیچ جامعه ای حاضر نیست اجازه دهد فرهنگ این گونه ملل تأثیری روی رویه ها و هنجار های ملی اش داشته باشد.

در زمان برقراری یک حکومت ایده محور، فرهنگ پیشین در جامعه باید به گونه ای تغییر کند که با شرایط ایده همخوانی داشته باشد و در پاره ای زمانها، این دگرگونی ها به صورت ریشه ای ایجاد می شود و چون طبعاً بر خلاف میل مردم و مغایر با اصول ملی جامعه است با مقاومت هایی روبرو خواهد شد که البته به کمک نیروی جبر این قضا یا در بیشتر مواقع مرتفع می شود. در این هنگام، مبادله ای نابرابر به شکلی هجوم گونه صورت می گیرد که از جانب ایده هدایت می شود و به عنوان یکی از انواع تهاجم فرهنگی می توانیم به آن اشاره کنیم.

حال تصور کنید جامعه ای نسلی را با این وضعیت سپری کند. همانگونه که پیش از این نیز گفته شد جامعه را تحت فشار و در انزوای کامل فرهنگی در نظر بگیرید. مردم پس از یافتن اولین روزه به فرهنگ خارج و برداشت های گوناگون خود از این فرهنگ و مقایسه ی وضعیت حاکم با چیزی که می تواند باشد، درست یا نادرست، شروع به وارد کردن این فرهنگ می کنند و کم کم عادات، رویه ها و هنجارهای جامعه رو به تغییر می گذارد. البته

به بحث نشستیم. با درک این مفاهیم می توانیم گونه های فرهنگی را به آسانی شناسایی کرده و نوع رابطه ی فرهنگی را در بیشتر موارد تشخیص دهیم.

حوزه ی فرهنگ و بررسی اثرات فرهنگ بسیار گسترده است. در نوشتار های بعدی، به تفصیل به اثرات فرهنگ در اساسی ترین های یک جامعه خواهیم پرداخت.

با نگاهی به:

فرهنگ چیست / مسعود جلالی مقدم / انتشارات امیرکبیر/ ۱۳۸۵

فرهنگ چیست / چنگیز پهلوان / روزنامه ی اعتماد / وب سایت آفتاب / ۸ مهرماه ۱۳۸۶
درآمدی بر مفهوم فرهنگ عمومی / دکتر احمد رجب زاده / وب سایت ایران پرس / ۱ فروردین ماه ۱۳۸۴

سه نظریه در مورد فرهنگ عمومی / حمید مولانا / تبیان / ۱۵ دی ماه ۱۳۸۶



ایده نیز شروع به فعالیت هایی می کند تا به گونه ای به هر شکل ممکن جلوی ورود فیلتر نشده ی فرهنگ را بگیرد هر چند هزینه ها برای کنترل این جامعه ی تشنه، چندین برابر شده و شاید دیگر توانی برای مهار نباشد. به مرور فرهنگ ایده در جامعه هر آن کم رنگ تر شده تا به پایین ترین رده ی تأثیر گذاری می رسد. در این زمان، جامعه دچار استحاله ی فرهنگی می شود زیرا با بروز تغییرات فرهنگی پس از ورود فرهنگ ثانویه، فرهنگ اصلی خود را از دست داده و پس از آن نیز هجوم فرهنگی جدید، به کلی پیشینه های فرهنگی جامعه را از بیخ و بن ریشه کن می کند به شکلی که اثری از پیش نمی توان دید، مگر در نوشتاری یا گفتاری، و دیگر هیچ نمی ماند که جامعه به واسطه ی آن به پیشینه ی خویش ببالد.

در پاره ای موارد، شاهد به کار بردن فرهنگ به عنوان یک عامل نفوذ و تضعیف بوده ایم. به این شکل که کشورها و جوامع، نخست با تبلیغات و به شیوه ای انسانی صدور فرهنگ خود را آغاز می کنند و در همه ی جنبه ها این مقبولیت را به وجود می آورند. لازم به ذکر است پذیرنده ی این گونه فرهنگ ها هر جامعه ای نمی تواند باشد و همانطور که در بالا به آن اشاره شد جوامع باید شرایط لازم را برای مورد هجوم قرار گرفتن دارا باشند. بیشتر مردمانی که در دام این ورود ها می افتند به نوعی دچار خودباختگی فرهنگی شده اند بدین معنا که جامعه به پوچی رسیده و به علت از هم گسیختگی و در پی خلاء فرهنگی، به دنبال یافتن چیزی لایق بالیدن، به پذیرش هر نوع فرهنگ که ممکن است هیچ سنجیتی با فرهنگ پیشین آنها نداشته باشد تن می دهند. پس از مدتی ارزش ها در جامعه جابجا شده و رویه های نو در زندگی بوجود می آید و به تدریج همه ی زیر ساخت های فرهنگی دگرگون می شود. حال، جامعه آماده است تا در دیگر رویکرها نیز مورد هجوم قرار گیرد.

برای درک بهتر به بررسی این روند، به شکل اجمالی، در حکومت های ایده محور پرداختیم که بالاترین درجه از هجوم و ضربه های فرهنگی را پذیرا هستند. البته شایان ذکر است که تنها این نظام ها نیستند که این گونه مورد تهاجم قرار می گیرند بلکه هر جامعه ای بسته به نوع سیستم فرهنگی موجود، می تواند در این جریانها به نوعی مخرب، هدف قرار گیرد.

در این نوشتار درباره ی مفاهیم اساسی فرهنگ عمومی (تعریف فرهنگ، مبادله ی فرهنگی، تهاجم فرهنگی، استحاله ی فرهنگی، خود باختگی فرهنگی) به طور کل نگرانه و عمومی

های شهر اوکسی (شهر مردم خوشبخت) و رام هرمز (شادی و آسایش خدا) شهر اوکسی ها باید همان رامهرمز کنونی بوده باشد. کسروی در پیگیری گفتارش می آورد:

"در این چند جمله که از نویسندگان یونان آوردیم، شش نام رود از خوزستان را می بینیم که باید از هر یک جداگانه سخن رانده، که به کدام یک از رودهای این کشور گفته می شد، و اینک ما به آن می پردازیم:

۱- خواسپ: از روش گفتار استرابون می توان به آسانی فهمید که وی در شمردن رودهای خوزستان پی اسکندر و لشکرکشیهایش را گرفته بدین سان که رود بزرگی را که اسکندر نخست گذشته، تاریخ نویس نیز نخست نام

می برد و پس از آن دومی و سپس سومی و سرانجام چهارمی را می نویسد. به عبارتی دیگر ترتیبی را که رودهای خوزستان در روی زمین از باختر به سوی خاور دارند، در نوشته استرابون نیز از روی همان ترتیب شمرده شده اند. پس باید گفت که خواسپ همان رود کرخه است که ازسوی باختر نخستین رود خوزستان می باشد. دلیل دیگر این مسئله نوشته هروودوت می باشد که چون از رود شوش گفتگو می کند آنرا خواسپ می نامد و همچنان نوشته کرتیوس که میگوید: "چون اسکندر به شوش می آمد فرمانروای که آبولیت نام داشت پسر خود را برای پیشواز بدان سوی رود خواسپ فرستاد و وی جهانگشای یونانی را تا کنار رود آورد که خود آبولیت نیز تا آنجا به پیشواز شتافته بود." دلیل دیگر است. از این نوشته بسیار آشکار است که خواسپ جز کرخه نیست که از نزدیکی شوش می گذرد." به نظر می رسد نام آبولیت سامی بوده و به معنی پدر شیر مانند میباشد. اما نام قدیمی و کنونی رود مذکور یعنی خواسپ و کرخه هر دو به وضوح ریشه ایرانی داشته و به معنی دارنده اسبان و کره اسبان خوب می باشند. مسلم به نظر می رسد این نام در اصل متعلق به شهر خرم آباد شاپور خواست در اصل شاپور خواست/ کرخه (یعنی جایگاه زایش و پرورش اسبان و کره اسبان لرستان) یعنی سرزمین ضحاک / آژی دهاک بیوراسپ (دارنده هزار اسپ = آگوم کاک رمه=ژدهای دارنده شمشیر یا نیزه خونین پادشاه معروف کاسیان) بوده که در عهد باستان اسبان آنجا شهره آفاق بوده است چه دو شاخه اصلی کرخه به نامهای کشکان و گاماسب (جایگاه آمد و شد اسبان) در مسیر طولانی خود از کنار این شهر می گذرند. از قرار معلوم اسبان معروف عربی از نژاد همین اسبان خواسپی / نیسای می باشند چه خود



بود که رودهای بزرگ آن سرزمین را یکی پس از دیگری بگذرد و این بود که تاریخ نویسان یونان و روم که داستان کشورگشاییهای او یا سرگذشت برخی از جانشینان وی را نوشته اند، آن رودها را شناخته از آنها سخن رانده اند. لیک نامهایی که آن نویسندگان با این رودها داده اند نه تنها اکنون شناخته کسی نیست بلکه در نوشته های نویسندگان تازی و پارسی از آغاز اسلام چنین نامهایی در هیچ جا نیامده. از آن سوی چون نویسندگان یونان تنها در میان سخن راندن از داستان اسکندر و دیگران از آبهای خوزستان نام برده و جداگانه آنها را نستوده اند و چنانکه در خور است شناسانیده اند، آن است که به آسانی نتوان پی برد که از کدام نام کدام رود را خواسته اند و آن رود اکنون به چه نام خوانده میشود..... استرابون، یکی از نویسندگان به نام عهد باستان. نام چهار رود را از خوزستان برده، می نویسد: "اسکندر به رودهای بسیاری نیز گذشت که بر آن کشور روانند و به خلیج پارس می ریزند، چه پس از رود خواسپ، کوپرات می آید که سرچشمه آن خاک مردم اوکسی است. باز در آنجا اگرادات می باشد که از روزگار سیروس و از آن شهریار بدین نام خوانده شده، این رود به قسمتی از خاک پارس می گذرد که کوئیل پرسیس (آبگیر پارس) خوانده میشود و در نزدیکی بازارگاد نهاده است." کرتیوس و آریان دوتن از تاریخ نویسان یونان، چون از رود شوش سخن می رانند آن را اولو می نامند و بطلمیوس می نویسد که سر چشمه اولو در ماد بود و به دریا جدا از شط العرب، می ریخت. کرتیوس چون شهر اوکسی ها را می ستاید، نام تازه دیگری از رودهای خوزستان می برد. چنانکه می گوید: آن شهر در میانه سوزیان و پارس و در خاور پازی تیگر و در باختر اوروات بود." نظر به موقعیت جغرافیایی و معنی نام

کنکاشی در باب نامهای رودهای خوزستان

نویسنده: جواد مفرد کهلان

"رودهای خوزستان و نویسندگان باستان روم و یونان: نویسندگان باستان روم و یونان در کتابهای خود از رودهای خوزستان نام برده سخن رانده اند، زیرا اسکندر، جهانگشای مقدونی، چون در سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح دارا پادشاه ایران را در خاک بابل (عراق عرب) شکست و شهر باستانی بابل را گرفت. پس از آن برای اینکه نزدیکترین راه به سوی پایتخت هخامنشیان (استخر یا پرسپولیس) پیش گیرد با لشکرهای خود دجله را گذشته به سوزیان (خوزستان) در آمد و شهر سوسا (شوش) پایتخت باستان عیلام، با گنجهای انبوه آن به دست آورد و سپس به سوی پارس شتافت. و پیش از آن که از خوزستان بیرون رود با مردم اوکسی جنگیده شهر ایشان را با جنگ و محاصره گرفته و دیههایی را که در آن مرز و بوم خرم و آبادان بود چاییده و ویرانه گردانید."

نامهای خوزستان و مردم اوکسی هر دو ایرانی بوده و به ترتیب به معانی سرزمین بخارآلود و مردم خوشبخت (بختیار) می باشند. پیداست که نام ایل بختیاری و قبیله مادی بودیها (خوشبختان) متعلق به همین مردم اوکسی (به اوستایی و خشی) بوده اند. در کتب پهلوی نیز از این نام به صورت فردذاختی (خوشبخت و کامیاب) به عنوان نام نیای اساتیری و جاودانه مردم کنار رود کاریزها (کارون) نام برده شده است. کسروی در ادامه می آورد:

"اسکندر در این یورش خود که کشور خوزستان را از این سر تا بدان سر پیمود، ناگزیر

واژه عربی فرس (اسب) به وضوح گواه این ادعا است. نام شهر الیگودرز را در همین رابطه می توان به جایگاه پرورش و زایش گوساله های با ارزش به شمار آورد. به اعتقاد نگارنده نام کوهستان زاگروس (یعنی کوه زغن یا کوه کنارسیاه رود) نیز از نام بومی کهن هاشمار یا نام یک شاخه این رودخانه برگرفته شده است چه هم اکنون این رودخانه با نام ترکی قره سو (آب سیاه) نامیده میشود که از کوهستان زاگروس در کرمانشاهان سرچشمه می گیرد. گفتنی است نام شاهنامه ای زاگروس یعنی اسپروز (یعنی کوهستان رودخانه اسبان) باید از همان نامهای باستانی شهر نهاوند یعنی کرخه و خواسپ برگرفته شده باشد. ظاهراً نام این کوهستان در منابع کهن بابلی و آشوری و عیلامی هاشمار آمده است که در لغت کاسی به معنی شاهین وباز (سیمرغ) است. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت منظور از زاگروس یا زاغورد در اصل به معنی زغن رود بوده است. چه زغن با دمی دوشاخه از لحاظ نام مربوط به زاغها و از لحاظ جنس از نوع بازهای شکاری معروف است. قابل توجه است که در شمال کوه زاگروس هنوز قصبه و رودخانه ای به نام شاهینی وجود دارد. ناگفته نماند بخش میانی رود کرخه یعنی سیمره با نامهای باستان سومورزو و سیموروم ارتباطی ندارد. شاید ربطی با نام سمور (سیمور پهلوی) یا سی باره فارسی داشته است. خود نام دجله (رنگهای اوستا به معنی رود سیلابی) که کرخه بدان می پیوندد در اصل از کلمه اکدی ادیکلات یعنی فراخ ساحل (= عراق) برگرفته شده است. ایرانیان آنرا به شکل تیگریس (رود تیز) تلفظ کرده و از آن نام مترادف اروند رود را ساخته بوده اند.

کسروی در مورد رود دوم می آورد:



۲- ایولئوس (اولو). دوبود و کینیر این رود را جز خواسپ (کرخه) دانسته اند، و دوبود گفته که اولو نام باستانی چشمه بزرگی است که اکنون به نام چاهو یا شاهور (چاهور) خوانده میشود... بطلمیوس آشکار گفته که اولو را سرچشمه در ماد بود و خود به دریا جدا از شطالعرب می ریخت... وانگهی نویسندگان یونان اولو را در خور کشتیرانی ستوده می گویند اسکندر کشتیهای از کار افتاده خود را از آن رود- از جویی که بریده بودند- به شط العرب فرستاد... "کسروی در باب اینکه تصور می کند از ایولئوس (اولو) نیز مراد کرخه است به خطا می رود چه همان طوریکه می دانیم تنها رود قابل کشتی رانی خوزستان همان کارون است که سرچشمه در اراضی بختیاریها (اعقاب بودیهای ماد) دارد ولی مسلم به نظر می رسد نظر به نام ایولئوس که می توان آن را شرور و چاه شیطانی زیر زمینی معنی کرد، نام کارون اصل سامی داشته و به معنی رود چاه بوده است و این نام گذاری از افسانه های اساطیری حادث شده که در مورد چشمه بزرگ چاهو از شعب کارون وجود داشته است و خود نام رود کارون و گنج اساطیری زیرزمینی قارون از آن گرفته شده است. دلیل این گفته همانا نام پهلوی رود کارون یعنی آب کاریزها می باشد که کنارش مکان جاودانی به نام فردذاخستی به معنی بختیار به شمار آمده است. از آنجاییکه رود کارون در محل اتصال خود به اروند یعنی کنار خرمشهر یا محمره از قدیم حفر نامیده میشود. لذا نام قدیمی خرمشهر یعنی محمره از تحریف نام محفوره (حفر شده، از همان ریشه حفر) پدید آمده است.

کسروی به درستی رود سوم یعنی کوپرات را همان رود دزفول (آبدیز) آورده است:

۳- کوپرات. استرابون آشکار می نویسد که پس از خواسپ، کوپرات می آید. پس ناچار باید گفت که کوپرات نام باستانی رود دزفول می باشد که از خاور کرخه می گذرد، و دلیل دیگر این گفته آن است که دیودروس، از تاریخ نویسان یونان، می نویسد که آنتیخوس (یکی از جانشینان اسکندر) با اردوی خود در یک شب از کنار اولو تا کنار کوپرات را در نوردید. زیرا در خوزستان دوتا رودی که که دوری آنها از همدیگر به اندازه راهپیمایی یکشنبه اردویی باشد، جز کرخه و آب دزفول نیست و این دو رود در نزدیکیهای شهر شوش چهار یا پنج فرسنگ از هم دور هستند، و این اندازه راهپیمایی اردویی در یک شب بیش نیست. "در تأیید گفتار کسروی باید گفت نام کوپرات به لغت کهن ایرانی به معنی دارنده پل خوب بوده و نام دزفول و آبدیز نیز مرکب از دژ و پل و آب می باشند.

نام رود چهارم پازی تیگر آورده که به یونانی به

معنی دجله کوچک است:

۴- پازی تیگر از روی ترتیبی که استرابون در شمردن رودهای خوزستان نگهداشته باید گفت که نویسندگان یونان از پازی تیگر جز رود کارون را نخواستند و سرچشمه آن، که استرابون گفته از کوره اوکسی ها می باشد، شناخته نیست. "باید گفت که نظر به ترادف نام اوکسی و بختیاری باید همان چهارمحال بختیاری و نواحی کوهستانی مجاور آن شمرد. سرانجام کسروی از نامهای آگرادات و اورواتیس نام می برد و آنها را نامهای رود جراحی (طاب) می داند:

۵- آگرادات. این رود را استرابون پس از پازی تیگر نام می برد و در خاور کارون که ما آن را پازی تیگر دانستیم رود بزرگی که مانده کرخه و رود دزفول و کارون باشد، جز رود جراحی یا طاب که از سر حد پارس و خوزستان می گذرد، نیست. "در تأیید گفته کسروی باید گفت نامهای آگرادات (داده آتش) و طاب (آفتاب تابان) و جراحی (در اصل آگراهی، یعنی منسوب به آتش) مفهوم واحدی را اراده می نمایند. نام رود ششم یعنی اورواتیس نیز در این رابطه بوده و متعلق به شاخه شرقی همان رود جراحی (طاب) یعنی مارون میباشد:

۶- اورواتیس. این نام در نوشته استرابون، که ما آن را آوردیم، برده نشده و تنها از کرتیوس است که ما آن را میشنویم و او می گوید که در خاور کوره اوکسی ها بوده است و بارون دوبود، پس از جستجو و کنجکاوی فراوان که کوره اوکسی ها همان جلگه مالمیر می باشد، و اورواتیس را هم جز نام دیگر آگرادات یا طاب ندانسته است. "در تأیید و اصلاح این گفته باید گفت که نام رود اورواتیس را می توان بسیار تلخ معنی نمود که با نام رود مارون مطابقت دارد.

سرانجام در رابطه با جزایر و بنادر کهن معروف خلیج فارس باید گفت که بطلمیوس جغرافیدان مشهور قرن دوم میلادی در خلیج فارس از سه بندر/جزیره به نامهای آراکیای اسکندر (خارک) و تارانیای (بندرطاهری، سیراف) و سوپات (=سوفات، سفین جزیره کیش) نام برده است. مسلم به نظر میرسد جزء آخر شکل قدیمی نام اخیر یعنی "ات" علامت جمع عربی تصور شده و با علامت جمع و نسبت "ین" جایگزین گردیده است. بطلمیوس در خود خوزستان تنها از یک جزیره به نام تازیان یاد کرده است که مطابق خود همان جزیره بزرگ آبادان (آوان عیلامی) است. از آنجایی که هرودوت نام شهر بندری آبادان را به صورت خاراکس (خارک، خرما)

برابرهای پارسی

گاری از الف. نیگویی

آژانس - نمایندگی ، کارگزاری ، بنگاه	نرسک
، نماینده ، کارپرداز ، دفتر نمایندگی	، نسکبا
آژانس معاملات - کارگزاری	آشوب طلب - آشوب خواه
آسانسور - آسان بر - بالابر	آغا - خانم ، بی بی ، قاتون
آسایش طلب - آسایش جو	آفات - آسیب ها ، گزند ها ، بیماری ها
آستر لباس - آستر پوشاک ، زره	آفاق - کرانه های آسمان ، آسمان ،
آستیکماتیس - کثر بینی	کران ها ؛ کران تا کران ، جهان ، گیتی
آسم - ربو ، تنگرم	آفاقی - بیرونی ، کرانی
آسوده خاطر - آسوده دل ، شادان دل	آفت - آسیب ، گزند
آسیای صغیر - هرّم	آفت رسیده - آسیب دیده ، آگفت
آسیستان - دستیار	دیده
آشپزخانه ی این - آشپزخانه ی باز	آفت زده - آسیب دیده
آش (عرس) - آش (نسک) ، آش	

تازه و کاملاً نرسیده) ذکر کرده است، لذا معلوم میشود نام ایرانی تازیان (تازه - یئونه) به معنی مردم منطقه خرمای تازه/خارک و همچنین به معنی نام ایرانی اعراب بوده است. لابد با توجه به شباهت همین کلمات خر و خرما و خارک بوده است که استوره خر خرما پس اندازنده دجال در روایات مربوط به موعودها پدید آمده است. به هر حال جلال آل احمد در حواشی کتاب خود "جزیره خارک" به نقل از کتاب خلیج فارس، تألیف آرنولد ویلسون می آورد:

"کشتیهای ایران در عهد انوشیروان از آپلوگوس (آپو- لوچ، یعنی ساحل آب، بندر) در نزدیک دهانه فرات به سمت یمن - که انوشیروان در تب و تاب تصرف آن میسوخت- روانه شدند." نام آپولوگوس در اینجا نشانگر آن است که نام آبادان اصل ایرانی و قبل از آن هم اصل عیلامی داشته و از واژه عربی عباد گرفته نشده است؛ گرچه مردمان بومی کهن آن ایرانی تبار نبوده و از نسل عیلامیان و بابلیان سومری و اکدی و آرامیان و اعراب بوده اند که سرانجام به سلک دارندگان زبان عربی و فارسی در آمده اند. اگر نام بغداد از نام مکشوفه بگداتو اکدی مأخوذ باشد که به احتمال زیاد همین طور هم هست؛ نام شهر نزدیک آن تیسفون که پایتخت ایرانیان اشکانی و ساسانی بوده، اصل ایرانی داشته و از کلمه مرکب تیچی (روان)- آف (آب)- اون (علامت جمع و نسبت) یعنی ازترادف نامهای ایرانی دجله یعنی تیگریس و رنگها ساخته شده بوده است چه کتب پهلوی نام شهر تیسفون و رود دجله را تحت نام اوستایی مشترک رنگها (دارای آبهای تیز رو و سیلابی) ذکر کرده اند. لذا قیاس و مطابقت نام شهر تیسفون با نام الهه یونانی تیسیفون به معنی "قاتل کینه جو" (نام الهه افعی شکل) حتی در قیاس با ایزدان ماروش معروف بابلی مردوک و ائاره به جایی نمی برد. نظر به سری پله های صخره ای طویل حفاری شده بر ساحل سیراف نام این بندر معروف کهن جنوب ایران در عهد اعراب را که به صورت شیلاو (=شی رف) نیز ذکر شده، می توان به معنی بندر دارای ردیف پله های صخره ای گرفت. یونانیان کل منطقه سواحل شمالی خلیج فارس و دریای عمان یئوتیا (به اوستایی یعنی سرزمین بدون سرما) یاد نموده اند که در نقطه مقابل نام سرزمین اوتیان (یعنی مردم سرزمین سرما = سئیریمه) است که به دشت مغان آذربایجان یعنی منطقه مغان سئورومتی اطلاق میشده است. رهبران تاریخی معروف مردم اخیر سپیتمه جمشید(داماد و ولیعهد آستیگ) و پسرش سپیتاک زرتشت (گئوماته بردیه) بوده اند.



پیروزی فریدون بر ضحاک به روایت شاهنامه

نویسنده: یزدان صفایی

ابوریحان بیرونی در التفهیم می نویسد: «مهرگان، شانزدهم روز است از مهر ماه و نامش مهر، اندرین روز افریدون ظفر یافت بر بیورسب جادو، انک معروف است به ضحاک و به کوه دماوند باز داشت، و روزها که سپس مهرگان است همه جشنند، بر کردار آنچ از پس نوروز بود.....»^۱

از این روی به خجستگی این روز، به چگونگی پیروزی فریدون بر ضحاک ماردوش به روایت شاهنامه نگاهی می اندازیم.

ضحاک ۲شاه ستمگر که با شکست جمشید ۳شاه؛ به قدرت رسیده بود پس از هزار سال فرمانروایی همراه با ستم و جفا سرانجام در روز مهر از ماه مهر به دست فریدون ۴از جایگاه زور به زیر کشیده شد. اکنون داستان پیروزی فریدون بر ضحاک را از شاهنامه باز می خوانیم پس از آن که کاوه ۵محضر دروغین ضحاک را پاره کرد؛ از دربار او بیرون رفت و خروشان به بازار رهسپار شد:

خروشان همی رفت نیزه به دست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند

سر از بند ضحاک بیرون
کند
یکایک به نزد فریدون
شویم
بدان سایه ی فر او
بغنویم

با این فریاد دادخواهی؛
دوست از دشمن
بازشناخته شد و سپاهی
بزرگ گرد او آمدند و به
درگاه سالار نو(فریدون)
شدند. فریدون با پیوستن
سپاه کاوه آهنگ ضحاک
می کند:

فریدون چو گیتی بر آن
گونه دید
جهان پیش ضحاک
وارونه دید
سوی مادر آمد کمر بر
میان
به سر بر نهاد کلاه کیان

که من رفتنی ام سوی کار زار
ترا جز نیایش مباد ایچ کار

و همراه دو بردادر بزرگترش سوی بازار آهنگران رفتند و گریزی گران برای فریدون ساخته شد و سپاهی گران فراهم آمد و به سمت پایتخت حرکت کردند:

سپاه انجمن شد به درگاه او
به ابر اندر آمد سر و گاه او
به پیلان گردن کش و گاو میش
سپه را همی توشه بردند پیش
و چون شب فرا می رسد:
سروشی بدان آمده از بهشت
که تا بازگوید به او خوب و زشت
سوی مهرتر آمد بسان پری
نهانش بیاموخت افسون گری
که تا بند ها را بداند کلید
گشاده به افسون کند ناپدید
فریدون بدانست کان ایزدیست
نه اهریمنی و نه کار بدیست

فیدون پس از این؛ بسیار شادمان شد و به خوالیگرش دستور داد تا خورشعی فراهم کند و با خوردن آن به خواب عمیقی رفت؛ برادران جفا پیشه او قصد جاننش را کردند و سنگی خارا و بزرگ را از کوه به سمت سر فریدون در خواب؛ غلتاندد و پنداشتند که او مرده است اما:

به فرمان یزدان سر خفته مرد

خروشیدن سنگ بیدار کرد
به افسون همان سنگ بر جای خویش
ببست و نغلتید یک ذره پیش
فریدون کمر بست و اندر کشید
نکرد آن سخن را بر ایشان پدید

با پشت سر گذاشتن این رویداد؛ فریدون به سمت کاوه حرکت کرد و لب ارون رود؛ خانه کرد و از نگهبان رود برای گذر از آن؛ کشتی خواست که پاسخ شنید:

چنین داد پاسخ که شاه جهان
چنین گفت با من سخن در میان
که کشتی کسی را مران تا نخست
جوازی به مَهرم نیابی درست

و از این روی فریدونیان ناچار شدند که با اسب به آب بزنند و پس از گذر از رود به کنگ دژ هوختر رسیدند و به شهر فرمانروایی ضحاک نزدیک شدند. فریدون از دور کاخ ضحاک را دید و به سمت آن تاخت اما:

طلسمی که ضحاک سازیده بود
سرش به آسمان بر افرازیده بود
فریدون ز بالا به زیر آورد
که آن جز به نام جهاندار دید
یکی گرز ی گاو سر برش
زدی هر که آمد همی در برش
وزان جادوان کاندرا ایوان بدند
همان نامور نره دیوان بدند
سرانشان به گرز گران کرد پست
نشست از بر گاه جادو پرست
نهاد از بر تخت ضحاک پای
کلاه کیی جست و بگرفت جای

و بدین سان فریدون وارد کاخ ضحاک شد اما به هر سوی که نگرست نشانی از خود او ندید. دختران شبستان ضحاک را آزاد کرد که در میان آنان؛ دختران جمشید نیز بودند و از ستمکاری های ضحاک بسی شکوه و گلایه نزد فریدون کردند و در گفت و شنودی، فریدون از آنها می خواهد که:

بباید شما را کنون گفت راست
که آن بی بها اژدهافش کجاست

که دختران جم در پاسخ؛ جای ضحاک را به او می گویند:

برو خوبرویان گشادند راز
مگر کاژدها را سرآید گاز
بگفتند که سوی هندوستان
بشد تا کند بند جادوستان

سال زنده ماند :

بید در جهان پنج سد سال شاه
به آخر شد و ماند زو جایگاه
برفت و جهان دیگری را سپرد
به جز حسرت از دهر چیزی نبرد
چنینیم یکسر که و مه همه
تو خواهی شبان باش و خواهی رمه

پا نویس ها

۱.پژوهشی از کیان مهر احمدی/بر گرفته از
تارنمای امرداد به نشانی www.amordad.net/forum

۲.ضحاک که در اوستا آژی دهاک نامیده شده
است پس از کشتن پدرش "مرداس" و پیروزی
بر جمشید به تخت می نشیند. او هر هر روز
مغز دو جوان را خوراک ماران روی دوش خود
می کند. بخش نخست نام آژی دهاک "آژی"
در بندودم فرگرد نخست وندیداد به چم مار
سرخ آمده است.

۳.جمشید جانشین تهمورث است که در اوستا
به یَمَ خورشید چهار نامور است و در دوره او
پیشرفت بسیار حاصل شد تا جاییکه بیماری
و مرگ درسرزمین او از میان رفت اما او مغرور
شد که به پادافره ی آن فر ایزدی را از دست داد
و از این روی از تخت شاهی به پایین کشیده
شد.

۴.در اوستا ترانتئون و در پهلوی فرتن نامیده
شده است.پور آبتین و از نسل جمشید است و
در داستان های هندی نیز حضور دارد.

۵.در پهلوی کاوخ نام دارد.آهنگری مشهور که
ضحاک هفده پسر او را کشته بود و درفش
کاویان به او منسوب است و در شکست ضحاک؛
فریدون را همراهی کرد.

۶.وزیر ضحاک

۷.دختران جمشید

۸.در اوستا سرئوش است که چون ندایی
درونی، به رنگ سبز نمود پیدا میکند و در روز
رستاخیز یکی از سه ایزدی است که به کار
داوری مردمان می پردازد و همچنین نام روز
هفدهم از گاهشمار زرتشتی است.سروش به
چم فرمانبرداری است .

* برای پانویس ها از فرهنگ دهخدا و دانشنامه
ی مزدیسنا استفاده شده است*

بن مایه:

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی/سازمان
انتشارات جاویدان/چاپ هشتم-سال ۱۳۷۹

ضحاک که چنین می بیند؛ سراسر تن را با
آهن و پوشاک جنگی می پوشاند تا شناخته
نشود سپس بر آن کاخ بلند وارد میشود.با دیدن
دختران جمشید که « گشاده به نفرین ضحاک
لب» خشمگین شد:

همان تیز خنجر کشید از نیام
نه بگشاد راز و نه بر گفت نام
ز بالا چو پی بر زمین بر نهاد
بیامد فریدون به کردار باد
بدان گرز گاو سر دست برد
بزد بر سرش ترک او کرد خورد

و درست در همین لحظه:

بیامد سروش خجسته دمان
مزن گفت کو را نیامد زمان
هم ایدون شکسته بندش چو سنگ
ببر تا دو کوه آیدت پیش ننگ
به کوه اندرون بود بند اوی
نیاید برش خویش و پیوند اوی

پس از این سخنان؛ فریدون با کمر بندی از چرم
شیر، دو دست و میان ضحاک را بست. سپس بر
تخت ضحاک نشست و برای مردم به سخنرانی
پرداخت و سخن از داد و دهش و نیکی راند.

همه شهر دیده به درگاه بر
خروشان بدان روز کوتاه بر
که تا اژدها را برون آورید
به بند کمندی چنان چون سزید

سپس فریدون، ضحاک را به سمت کوه می برد
و «همی خواست که آرد سرش را نگون» که
سروش ۷ برای بار دوم می آید و می گوید:

که این بسته را تا دماوند کوه
ببر هم چنین تازیان بی گروه

و این چنین شد که ضحاک در دماوند به بند
کشیده شد:

بیاورد ضحاک را چون نوند
به کوه دماوند و کردش بند
چو بندی بر آن بند بفزود نیز
نمود از بد بخت مانید چیز
از او نام ضحاک چون خاک شد
جهان از بد او همه پاک شد

و این چنین بود که پس از هزار سال ستم و
جادوگری ضحاک؛ زمانه تاج شاهی را به فریدون
پور آبتین سپرد.فریدون به روایت شاهنامه ۵۰۰

و ادامه می دهند که فرد پیش بینی کننده ای
به او گفته است: فریدون؛ تو(ضحاک) را شکست
می دهد و تو(ضحاک) برای خنثی کردن این
پیش بینی؛ باید خون « دام و دد و مرد وزن» را
در «یکی آزن» بریزد و پس از انجام این کار به
اینجا باز خواهد گشت. در این هنگام کاندرو ۶
به کاخ وارد میشود فریدون را در کنار شهرناز
و ارنواز ۷ می بیند و شگفت زده می شوداما خم
به پیشانی نمی آورد و ستایش کنان پیش می
رود. فریدون که این چنین می بیند؛ از او می
خواهد که برود و محل بزم و شادی را فراهم
کند:

بفرمود شاه دلاور به اوی
که رو آلت بزم شاهی بجوی

کندرو خواسته ی فریدون را اجرا می کند تا این
که در بامداد فردا:

چو شد بامدادان روان کندرو
برون آمد پیش سالار نو
نشست از بر باره ی راهجوی
سوی شاه ضحاک بنهاد روی

و چون پیش ضحاک می رسد آن چه که روی
داده بود را بازگو می کند و وصف فیدون و دو
برادرش را می گوید:

برآشت ضحاک بر سان گرگ
شنید سخن آرزو کرد مرگ
به دشنام زشت و به آوای سخت
به تندی بشورید با شور بخت

و در ادامه کندرو ؛ ضحاک را تحریک می کند
تا این که:

جهاندار ضحاک از این گفتگوی
به جوش آمد و تیز بنهاد روی
بفرمود تا برنهند زین
بر آن راه پویان باریک بین

ضحاک با سپاهی شامل « نره دیوان و جنگ
آوران» به سمت کاخ می تازد و از سمتی دیگر
مردم نیز که « از جور ضحاک دل خون بدند»
به فریدون پیوستند:

خروشی بر آمد ز آتشکده
که بر تخت اگر شاه باشد دده
همه پیر و برناش فرمان بریم
یکایک ز فرمان او نگذریم
نخواهیم برگاه ضحاک را
مر آن اژدها دوش ناپاک را



حافظ و منتقدانش

نویسنده: امیرحسین شالچی

پیرامونش افزوده‌اند. آیا آنان به هنگام انجام این کار بدین جستار می‌اندیشیده‌اند که بیت:

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست

وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد

اشاره‌ای به دبیره «مسلسل» است که در دیوان‌ها کاربرد داشته؟

همچنین دست‌نویس‌هایی از دیوان در دست است که آراسته به مینیاتور هم می‌باشد؛ هم‌اکنون زیباترین آنها در موزه فوگ آرت دانشگاه هاوارد نگهداری می‌شود و می‌توان آن را یادگار سال ۱۵۲۷ دانست. شناخته‌شده‌ترین مینیاتور آن صحنه‌ای را نشان می‌دهد که در آن سرمستی آسمانی و زمینی،

پایکوبی فرشتگان و موسیقی بیخودکننده درویشان با هم هم‌آواز گشته‌اند. نگاره‌گر آن، سلطان محمد، همان کسی است که تصویرهای شگفت معراج پیامبر در دست‌نویس نظامی بریتیش موزیوم را کشیده است.

به هنگام مرگ حافظ در پی جنگی که در دشت توکاها در گرفته بود، بخش بزرگی از بالکان به فرمانروایی عثمانی پیوست گشته بود، و کارگر افتادن سرایش حافظ بر نخستین ترکی‌سرایانی چون شیخی (در گذشته به سال ۱۴۵۱)، و یا بیش از آن بر احمد پاشا (در گذشته به سال ۱۴۹۶) که سراینده‌ای شیرین‌سخن بوده، به خوبی احساس می‌شود. البته سرایش آن شیرازی را نیز باید همراه با بدگمانی گونه رسمی دین دید و شکی در آن نمی‌توان کرد؛ اگر چنین نباشد، چه نیازی بوده که مفتی بزرگ ابومسعود (در گذشته به سال ۱۵۷۸) خواستار فتوای فقهی گردد، همان چیزی که گوته زمانی پس از آن، در دیوان باختری-خاوری خویش دوباره آن را بازتاب می‌دهد: مفتی گفت که سخنی در ناهمسازی با آن سروده‌ها نمی‌توان گفت، اما شاید برخی از خوانندگان پاره‌ای از بندها را بد دریابند- وی با این فتوا جنجالی به راه انداخته که سده‌ها به‌روز مانده. فتوای ابومسعود در زمانی داده شده که سه تفسیر شناخته‌شده برای سروده‌های حافظ پدیدار گشته بوده. شمعی و سروری پایه تفسیر عرفانی آن را ریختند، و سودی بوسینایی به بازگشایی خشک و دستوری آن پرداخت. بازگشایی خشک اما کارآمد او، پس از آن بر بیشتر خاورشناسان اروپایی کارگر افتاد، در جایی که در ایران و

سرزمین‌های خاوری آن، معنای عرفانی از آن بیرون کشیده می‌شد. سروده‌های این سراینده تعبیری نمادین یافت، این تعبیرها هماهنگ با اصل‌هایی بود که نویسندگانی مانند محسن فیض کاشانی گزاره می‌کردند، در این کار، هر کدام از زلف‌های یار، جلوه‌ای مبهم از هستی حادث بود، اما می‌توانست اشاره‌ای بر «جلال» خدا نیز باشد؛ هر میخانه‌ای یگانگی آغازین و ساده‌یزدان است و جز اینها. از همین جاست که گاه پیش می‌آمده که صوفیان هندی تنها سه کتاب را نزد خویش نگه می‌داشتند: قرآن، مثنوی مولانای رومی، و دیوان حافظ.

گویا اروپا نخستین بار از زبان پی‌یترو دلا واله که کتابش Viaggi (سفرنامه) در سال ۱۶۵۰ در ونیز بیرون آمده، نام حافظ را شنیده باشد. کم‌وبیش ۵۰ سال پس از آن، در سال ۱۶۹۷، فرانتس مینسکی، ترجمان اتریشی و نویسنده نخستین دانشنامه ترکی، یکی از غزل‌هایش را برگردان کرد. هرچند اندکی پیش از وی، در سال ۱۶۹۰، توماس هاید در آکسفورد نخستین غزل حافظ را برگردان کرده بود، اما برگردان او تازه یک سده پس از آن بیرون آمد. گام بعدی را گراف رویتستسکی، دیپلمات جوان اتریشی برداشت، و نیز دوستش سر ویلیام جونز که پس از آن به کار در فورث ویلیام درآمد. آنها کارهایشان را از راه نامه‌نگاری هماهنگ می‌ساختند، جونز در سال ۱۷۷۰، سیزده غزل را به فرانسوی لطیفی بیرون داد، در حالی که رویتستسکی یک سال پس از او، برگردان لاتین و بیت به بیت شانزده غزل را همراه یادداشت‌هایی در «نمونه سرایش آسیا»ی خود به چاپ رساند. سه سال پس از آن Asiatic Commentariorum libri sex جونز بیرون آمد که نخستین نگاه گذرا به ادبیات تازی و پارسی است و جونز در این کار در برابر تعبیر عرفانی از حافظ موضع گرفته. جونز سروده‌های سراینده‌ما را به لاتین و یونانی برگرداند و در Persian Song خود به بازسرای آزادی از «ترک شیرازی» پرداخت:

Sweet maid, if thou would'st charm
...my sight

در همان هنگام زندگی وی در کلکته بود که آپچان نخستین چاپ سنگی دیوان حافظ را بیرون داد، چاپی که هرچند بسیار خودستایانه بیرون داده شده بود، اما برای نخستین بار متنی چاپ‌شده را در دست پژوهشگران می‌نهاد. هنوز سال ۱۸۰۰ نشده بود که یک انگلیسی به نام ج. ه. هیندلی «سروده‌های پارسی» خود را بیرون داد، اما چون مشکل غزل را به گوش اروپایی‌ها ناآشنا می‌دانست، از به کار بردن آن

کما بیش همه دیوان‌های پارسی با گذشت زمان کش می‌آیند و ورم می‌کنند، این جستار در باره حافظ بسیار مسلم‌تر است، چرا که کسان می‌کوشند از آن فالی بیرون کشند و سراینده‌گان و دانشوران و رونویسان کوشش می‌کنند که بیت‌ها با سروده‌های خویش را دزدکی به آن درآورند تا از برکت آن کتاب بهره‌ای ببرند یا به شکرانه نام حافظ، آوازه‌مند گردند. همچنین شاید برخی از رونویسان خواسته باشند بندهای سروده‌های وی را به فهم و خرد خود «بهتر» سازند. نیز شاید ثبت‌های گوناگونی از آنها بوده باشد، چون حافظ یک سروده را به بیش از یک روایت می‌نگاشته یا خود، متن را ویرایش یا وارسی می‌کرده (این را هردر گمان می‌زند). یکی از چاپ‌های تفسیر سودی ۵۷۴ سروده را در بر می‌گیرد، در چاپ بروک‌هاوس که به سال‌های ۱۸۵۴ تا ۱۸۶۰ برمی‌گردد با ۵۷۴ سروده روبرو می‌شویم، و چاپ نخست «دیوان» در کلکته به سال ۱۷۹۱، بیش از ۷۲۵ سروده دارد. پیش از هر کجای دیگر در هندوستان افزوده‌های بسیاری می‌یابیم.

شگفت‌آمیزی سروده‌های حافظ را در دست‌نویس‌های گران‌بها و پرشماری نیز بازمی‌یابیم که استادان خوشنویس سروده‌های او را بر کاغذ رنگینه یا همراه زیورهای رنگی نوشته‌اند و بیشتر، کناره‌هایی افسانه‌ای هم در

پرهیزید؛ از همین هنگام است که بیشتر کسان به ویژه انگلیسی‌ها، برگردان‌هایشان را به روش آزادی می‌نویسند که در آن بیشتر، هر مصرع یک سطر سرایشی می‌شود، این جستاری است که آ. ج. آربوری در فهرست‌نغز *Hafiz and his English translations* (Islamic Culture, ۱۹۴۶) به آن نگرش انداخته و آن را بازشناخته است. اما با این کار آن سبک بلورین و درخشانی که جذابیت ویژه‌ای به سروده‌های وی می‌بخشید، از دست رفته است.

اندکی پس از بیرون آمدن برگردان‌های جونز و رویستسکی، ج. گ. هردر که خواب ادبیات جهانی را می‌دید، نوشت: «از ترانه‌های حافظ به اندازهٔ بسنده دیده‌ایم، سعدی برای ما کارآمدتر بوده است»، چون این خداشناس و پژوهشگر آلمانی برگردان گلستان را که در سدهٔ هفدهم انجام پذیرفته بود (برگردان آلمانی آن به کلک آدام اولناریوس بوده، ۱۶۵۱) با آن اخلاق‌کاربردیش، به روشنی برتر و بهتر از حافظی که پی‌بند و افسار نبود، می‌دید. اما با هستی این، حافظ بیشتر و بیشتر اروپایی‌ها را سوی خود کشید؛ حتی خاورشناس بزرگ فرانسه سیلویستر دو ساسی هم یادداشت‌هایی در باره‌اش دارد. اما این یوزف فون هافر (-پورگاشتال) (۱۷۷۴ تا ۱۸۵۶) خاورشناس نستوه اتریشی بود که کار برگردان همهٔ دیوان را به گردن گرفت. هافر حافظ را در سال ۱۷۹۱ در استانبول خواند و خود را تا اندازهٔ بسیاری به تفسیر سودی سپرد. برگردان وی در سال ۱۸۱۲/۱۸۱۳ در دو پوش و در اشتوتگارت از چاپ برآمد، شوربختانه لغزش‌های چاپی بسیاری دارد که البته اگر کسی متن پارسی را بشناسد، نادرستی‌های خط ناخوانای هافر را به سادگی باز تواند انگاشت.

هافر برگردان خود را هرچند که بسیار خشک است، سرایش شمرده؛ البته به گونهٔ هم‌الهام بخشیده. سرسخن هافر هم ارزشمند است، چون وی اشاره‌ای به یکپارچگی سبک‌شناختی دارد، برای نمونه سخن از تکرار عوض کردن شخص‌ها می‌گوید، همان چیزی که به حساب «کاستی یکپارچگی» فرضی انگاشته می‌شود. همچنین هافر مفعول عشق را مذكر برگردان می‌کند تا گرفتار تناقض نشود و ناچار نگردد «دخترها را به خاطر سبیل باریکشان» بستاید. هافر پنج سال پس از آن باز در «تاریخ سخنوری در ایران» خود دگرباره به این سرایندهٔ شیرازی روی کرد و او را «زیباترین و سرزنده‌ترین گل خوشبو... در دسته گل سرایندگان پارسی» شمرد و نیز وی را «نه تنها حافظ قرآن... بلکه آتش مقدس روی محراب هنر سرایش» خواند. سروده‌های حافظ برای او «انفجار روحیهٔ بالای

کامجویی و می‌پرستی» است.

این تعبیر در سدهٔ نوزدهم بر بسیاری از سرایندگان آلمان کارگر افتاد. اما پراستعدادترین ترجمان سرایش پارسی هم از مکتب هومر بیرون آمد، فریدریش روکرت (۱۷۸۸ تا ۱۸۶۶) که گل‌های خاوری (۱۸۲۲) او، به خاطر چند خودآزمایی در برگردان به روش هافر و البته نیز به خاطر خوانش ویژهٔ پارسی، یگانه حافظی را که با زبان و فرهنگ آلمانی سازگاری خوبی یافته، به دست داده است. حال‌وهوا و هماهنگی کامل تصویرها، تأثیرگذاری را بر این سروده‌های آلمانی‌زبان بخشیده‌اند که با تأثیر سروده‌های حافظ بر یک پارسی‌زبان پهلوی می‌زند. از این گذشته روکرت با برگردان غزل‌های مولانای رومی، قالب غزل را به ادبیات آلمان درآورده و در «گل‌های خاوری» خود استادانه از آن بهره جسته، اما چند دهه پس از آن همان قالب را در برگردان سروده‌های حافظ نیز به کار بسته است. این برگردان‌ها- بهتر از همهٔ برگردان‌های پیشتر و پس‌تر خود- زمانی دراز پس از مرگش شناخته شدند؛ شاگرد روکرت، پل دو لاگارد در سال ۱۸۷۷، ۴۲ غزل و ۲۸ رباعی بیرون داد؛ هرمان کرین‌بورگ در سال ۱۹۲۶، ۴۵ غزل دیگر را به چاپ رساند، ویلیام آیلرز در سال ۱۹۴۰ رباعیات حافظ را بیرون برآورد.

در زمان روکرت دو کار بزرگ در بارهٔ حافظ و به زبان آلمانی بیرون آمد: ویرایش ارزشمند متن به دست هرمان بروک‌هاوس (۱۸۵۴ تا ۱۸۶۰) و چاپ سه‌پوشی با برگردان موزون به خامهٔ وینسنتس هون روزن‌سواایگ-شوان‌نا که تا امروز هنوز کارآمد مانده است.

در اینجا میدان آن را نداریم که سراغ جستار کارگر افتادن حافظ بر گوته برویم، اما همیشه باید در نگر داشت که افسون‌آمیزی سرایش غنایی پارسی تنها در دیوان باختری-خاوری پژواک نیافته، بلکه تفاهم شگفت‌انگیز گوته با تاریخ، دین، و هنر سرایندگی خاورزمین در «یادداشت‌ها و نوشتارهایی در بارهٔ دیوان

باختری-خاوری» نیز خود را پدیدار ساخته. کار هانس هاینریش شیدر «ماجرای گوته و خاورزمین» (۱۹۳۸) هنوز هم بهترین درآمد در این جستار می‌باشد.

تأثیر روکرت را می‌توان در سرودهٔ گراف پلاتن دید که ساخت غزل و نام حافظ را در سرایش دلپذیرش «آینهٔ حافظ» به کار گرفته و دشواری‌های خویش را زیر جامهٔ شیک قالب برون‌مرزی فرو پوشانده. بیت آغازین وی: «برخیز، برخیز ای حافظ- ما می‌را دوست داریم، مانند تو...»

در برداشت این جهانی ناب از سروده‌های سرایندهٔ شیراز مسئولیتی ندارد. یکی از سرایندگان پرشماری که راه ازمدافتادهٔ او را دنبال کرده‌اند و بیزاری خود از پیشوایان دینی و سرکشی خویش از کلیسا را به نام حافظ به گفتار درآورده‌اند، گ. ف. دامر (درگذشته به سال ۱۸۷۵) می‌باشد و البته وی سرآمد ایشان نیز به شمار است. از آن جایی که او- که خود خداشناس بوده- از خداشناسان بریده بود، بیزاری خود از کلیسا را بار غزل‌هایش کرد. در کنار دامر که بر تفسیر حافظ خود، هنرمندانه چیزهایی نیز از برامز افزوده (گل‌های خاوری روکرت هم چند متن زیبای شوبرت را در بر گرفته)، می‌توان فریدریش بودن‌اشتدت را نیز از میان شمار بالای پسران آلمانی حافظ برجسته ساخته بیرون کشید. «سرایندهٔ شیراز» (۱۸۸۰) کتابی است برای شهروندان ساده، در حالی که هانس بتگه در آن رویانگیزی را نوآوری کرده، Insel-Verlag, ۱۹۳۸ و نیز در *Persische Spruchgedichte* (Leipzig ۱۹۴۴) از ارنست برترام، حافظ دل‌آویز و روشن‌زبان را زیر جامهٔ سنگین و غربی پنهان کرده. بازتابی شگفت از سرایش حافظ در جایی پیدا می‌شود که به دشواری می‌توان گمانش را برد. نیچه بوی فراجهانی سرایش حافظ را می‌شنود و رو به او می‌گوید:

میکده‌ای که تو برای خود ساخته‌ای،

از هر سرایی بزرگ‌تر است،

آشامیدنی‌هایی که تو در آن می‌نوشی،

جهان هم تا ته نمی‌نوشد...

تو سر به اندیشه فرو بردن همهٔ بلندی‌هایی،

تو درخشش همهٔ ژرفنمایی،

تو مستی همهٔ مستانی-

چرا، چرا ترا می؟

نیز بسیاری از خاورشناسان به دنبال تفسیر این جهانی ناب از حافظ رفتند. هرمان اته یکی از سرآمدان ویژه‌شناسان ادبیات پارسی در آغاز سدهٔ بیستم، حافظ را «یکی از بزرگ‌ترین سرایندگان غنایی همهٔ زمان‌ها» می‌نامد و تأییدکنان گفتاری از یوهانس شرر ویژه‌شناس



تاریخ ادبیات می‌آورد که گفته بوده حافظ سروده‌هایی را آفریده که هر گونه تعصب را شوخی‌کنان به باد ریشخند می‌گیرد. اته خود در حافظ، چهره سراینده‌ای را می‌بیند که جشن خوشی میانه‌روانه زندگی را گرفته و با وانمودسازی و دورنگی پیوسته پیکار می‌کرده، و نستوه خواستار ارزش‌های والای آدمی بوده است.

گویا روی این سخن به سرهنگ ه. ویلبرفورس کلارک باشد که در سال ۱۸۹۱ «دیوان» حافظ را به نثر برگردان کرده بوده و تفسیر عرفانی بغرنجی از سروده‌های او را پیش کشیده بوده، همچنین این سخنان می‌تواند در برابر آدلبرت مرکس نیز باشد که در سال ۱۸۹۳ در سخنرانی پرآوازه دوره سرپرستی‌اش، در شهر هایدلبرگ «ایده‌ها و خطوط بنیادین تاریخ همگانی عرفان» گفته بود که در خاورزمین همه حافظ را یک عارف می‌شمارند.

دلبستگی به حافظ در آلمان پایان سده، اندکی کاستی گرفت، اما باز در انگلستان نیرو برداشت، همان جایی که نوشتاری برجسته از کتاب «تاریخ ادبیات ایران، پوش سوم، ۱۹۲۰» از خامه ا. گ. براون برون تراوید. آ. ج. آربرری داستان پذیرش حافظ در بریتانیای بزرگ را بنیادین بازگفته، وی در این کار، برگردان آزاد گرتروید بل را به گونه‌ای ویژه برتر از کارهای دیگر شمرده و بر آن است که آن را بهتر از برگردان هرمان بیکنل که زمانی دراز را در شیراز گذرانده بود تا جو آن را در دل بپذیرد، می‌توان خواند. و اگر ج. ه. هیندلی در سال ۱۸۰۰ به خوانندگانش در باره کاربرد قالب غزل هشدار داده بود، ۱۸ غزل والتر لیف (۱۸۹۸) نشان می‌دهند که او هشدار به جایی داده است. جان پابن چهار سال پس از او، گزاره‌ای دیگر از سروده‌های حافظ در قالب غزل را به دست داد که اندکی خوشنودی برمی‌انگیخت؛ بازسرای ر. لو گالین (۱۹۰۵) نیز چندان کام‌آمیز نبود. همین سخن را می‌توان در باره آ. گوینز (۱۹۲۷) گفت، چنان که از نام آن نیز برمی‌آید:

Les poèmes érotiques ou ghazals de Chems ad-Din Mohammad Hafiz en calque rythmique et avec rhyme à la persane

نگاهی فهرست‌وار به چگونگی پذیرش حافظ در باخترزمین را آ. کریمسکی در سال ۱۹۲۴ و در کیف، زیر عنوان Khafiz to yoho pisni بیرون داده که یان ریپکا هم در «تاریخ ادبیات ایران» خود بارها به آن استناد نموده است.

حافظ همواره شناخته‌تر می‌گشت: در سال ۱۸۸۱ نخستین برگردان آن به زبان چکی از چاپ درآمد، در سال ۱۸۹۱ راسموسن دانمارکی پژوهش خود را وقف وی کرد، و بسیار

پس از او در سال ۱۹۲۷ گزاره نروژی آن بیرون آمد. شمار برگردان‌های کوچک‌تر انگلیسی و آلمانی نیز بالا رفت و میان دو جنگ و نیز پس از سال ۱۹۴۵ برگردان‌های روسی و لهستانی گوناگونی از دیوان بیرون آمد؛ در سال ۱۹۶۰ گزاره‌ای مجارستانی آن به چاپ رسید، و در سال ۱۹۴۴ کوششی شد تا حافظ به درون جهان تازی آورده شود.

هویداست که در منطقه‌هایی که حافظ از روزگار کهن ستوده می‌شد، برگردان‌های شمارمندی-شاعرانه یا میان‌سطری-انجام پذیرفته بود؛ برخی چاپ‌ها حتی یک «فالنامه» هم در پایان خود دارند. ستاینندگان هندوستانی حافظ، ویرایش‌ها یا گزیده‌هایی را از دیوان بیرون دادند؛ برگردان‌های اردو را نیز هیچ نباید فراموش کرد. یک روایت میان‌سطری به هندی و برگردان‌های پنجابی گوناگونی در دست است، نیز به سندی هم کوشش‌هایی در راه گشودن حافظ گشته. در ترکیه برگردان پرازشی از خامه عبدالباقی گل‌پینارلی برون تراوید، این برگردان به سال ۱۹۴۴ در استانبول بیرون آمده و برگردانده‌اش به پُردانشی شناخته می‌شود.

دلبستگی به حافظ پس از جنگ جهانی دوم دنباله یافت. آ. ج. آربرری در «پنجاه سروده از حافظ» خود (۱۹۴۵ و ۱۹۵۳) گلچینی دلپسند از کارهای پیشین بریتانیایی‌ها به دست داده و پیش‌سخنی بر آن افزوده؛ از آن هنگام بازسراییهایی به چاپ رسیدند که برخی کم و برخی بسیار به متن اصلی وفادار بودند و بیت‌های حافظ حتی یک کتاب آشپزی پارسی چاپ آمریکا را نیز آراست.

آنچه که آربرری در انگلستان کرد، هانری ماسه در فرانسه کرد. «جنگ پارسی» (۱۹۵۰) او، کتابی است کارآمد. دکتر خانلری نوشتاری در «دل ایران» (۱۹۵۱) دارد، و ونسا مونتی برگردان گزینشی خود «نه غزل از حافظ» (۱۹۵۴) را به او پیشکش نموده است.

در آلمان سرایش حافظ، گئورگ یاکوب را که همیشه به چنین چیزهایی دلبستگی داشت، به نگاشتن نوشتاری دلچسب در باره میخانه و لوازم آن در «جشن‌نامه تولد» (۱۹۰۶) برانگیخت، پس روشن است که چرا هلموت ریتز بازسرای زیبای خود را از سروده‌های حافظ در «جشن‌نامه یاکوب» (۱۹۳۲) بیرون داده است. واپسین برگردان ارزشمند حافظ به آلمانی به دست رودولف کایل (۱۹۵۷) انجام یافته. سپس ی. کریستوف بورگل جنگی کارآمد در کتابفروشی رکلام بیرون داد (۱۹۷۲) که می‌توان آن را با «پنجاه سروده»ی آربرری همسنجی نمود، این کتاب نگاهی فهرست‌وار و نغز به پژوهش‌های پیوسته به حافظ و ویژگی‌ها و چگونگی سرایش غنایی

پارسی نیز انداخته است. بورگل در کتاب پارسی به نام «سه پژوهش در باره حافظ» (۱۹۷۵) کاروکرد خود را در زمینه‌های برگردان و تفسیر دنباله گرفته و در این کار به مفهوم «رندی» نگرشی ویژه انداخته و آن را با یکی از زبانزدهای گوته در دیوان باختری-خاوری یکسان دانسته. ما به خاطر چاپ تازه‌ای از برگردان روکرت از حافظ که به در سال ۱۹۸۸ بیرون داده، وامدارش هستیم. پس از آن که پژوهشگران سرآمد ایران روی بازسازی متن‌ها کار کردند، پژوهندگان اروپایی و آمریکایی کوشیدند دوباره سراغ مسئله حافظ بروند. از آنجایی که نامه‌نگاری در زمان جنگ چندان ساده نبود، کار دوچندان شد. ظاهراً یکی از دشواری‌های بنیادین همان کاستی یکپارچگی غزل‌های وی بود که همروزرگانش هم او را زیر چنین سنجشی برده بودند. هیندلی در سال ۱۸۸۰ نوشت: «حافظ... این آزادی را به خود می‌دهد که با چشمان بیخود الهام، از زمین به آسمان و از آسمان به زمین بنگرد که با جستار سروده ترکیبش جور باشد.» گرتروید بل که در سرسخن برگردان خود کوشیده حافظ را از چشم‌انداز باختری تفسیر کند، از خویش می‌پرسد که چرا «کمابیش هیچ پژوهاکی» از رویدادهای سیاسی ایران در سروده‌های وی نمی‌توان یافت. وی با این گفتار نکته‌ای را پیش کشیده که ۵۰ سال پس از آن بحث‌های آتشی‌نی را به راه انداخته است. فریدریش فایت که در سال ۱۹۰۸ پایان‌نامه دکتری خود را در باره «بازسراییهایی از افلاتون در دیوان حافظ» نوشته، گونه‌ای «یکپارچگی اندیشگی» را در سروده‌های او یافته. هانس هاینریش شدر در کار استادانه‌اش «ماجرای گوته و



خاورزمین» (۱۹۳۸) با پافشاری می‌گوید که حافظ جستارهای گوناگون را مانند بخش تکرارشونده یک آهنگ با هم ترکیب کرده، این رای‌ی است که پس از وی آ. ج. آربری نیز نمایندگی کرده، وی طرحی می‌دهد که پیشرفت از گونه‌ای سادگی یادآور سعدی، به سوی ساختاری مانند یک آهنگ چندآوایی می‌باشد.

شدر به تفسیر کلاسیک سروده‌های غنایی حافظ وفادار می‌ماند و با کارل شولتس که در سال ۱۹۴۱ در نوشتاری گفته بود پیشرفت معنوی حافظ سراینده WZKM را می‌توان از راه عوض شدن تأکیدها و نام‌های اشخاص بازشناخت، مخالفت می‌ورزد، شولتس در آن نوشتار به گفتاری از محمود هومن به نام «حافظ چه می‌گوید» می‌پردازد. شدر در ناهمسازی با شواتس - که ندانسته - به برآیندهایی مانند آنچه که ر. لسکو در کتابش *Chronologie de l'oeuvre de Hafiz* (۱۹۴۴) رسیده، دست یافته، می‌پردازد. وی دوره‌هایی را مانند نخ‌هایی که دانه‌های گوهر بیت‌های غزل را به هم پیوسته می‌دارند به گامه‌های گوناگون زندگی سراینده نسبت می‌دهد. نخستین بار این اندیشه به میان کشیده می‌شود که حافظ ستایش‌سراییی بوده که تردستانه بخش آغازین چگامه یعنی بخش کام‌گرایانه‌اش را ارایه اندیشه‌های «سیاسی» خود کرده، چنین است که دلدار مورد خطاب وی، در واقع ستوده، فرمانروا یا وزیری است که سراینده به ستایشش درآمده است.

هنگامی که ه. ر. رومر متن آموزه‌نامه دانشگاهی خود «مسائل حافظ‌پژوهی» را در سال ۱۹۵۱ بیرون داد، به اندیشه‌های لسکو نزدیک شد و از این رای پدافند کرد که تاریخ دست‌کم برخی از سروده‌ها را می‌توان روشن ساخت. شوربختانه بارها می‌بینیم که یک غزل نزد آربری و لسکو به دو گروه کاملاً دیگرگونه نسبت داده می‌شود و بر این پایه می‌توان گفت که تا راه حل هنوز راه درازی در پیش است.

یک سال پس از چاپ نگاه فهرست‌وار اما کارآمد رومر، دو نوشتار از گ. م. ویکنز در «بولتن مدرسه پژوهش‌های خاوری و آفریقایی» بیرون آمد که حافظ‌دوستان را برآشفته ساخت. وی پافشاری بسیاری ورزید که در پیشرفت سرایش پارسی، جای «نمایشنامه» تهی مانده و این چیزی است که از جهان‌بینی همگانی اسلامی آب می‌خورد؛ البته تفسیر وی مانند مبالغه‌ای است در صنعت ادبی «مراعات نظیر»، از یک مصرع به سرتاسر غزل. با این می‌توان هم‌آوا شد، اما او در «واکاوی معنی‌های نخستین و دومین غزل سوم حافظ» می‌کوشد در هر هنگام از واژگان پیوسته به ترکان شیرازی که



اغلب مورد آزار بوده‌اند، هرگونه پیوند شدنی و ناشدنی را با احساس «ترکی» سراینده پیدا کند. مری بویس در نوشته‌ای سخت با او رویارویی کرده، چون بر آن است که آن پژوهشگر بسیار پی چندمعنایی بودن واژگان نوشته‌شده رفته و خواندن شفاهی، ترانه و سرود را یکسو نهاده است. و براستی که هزاران هزار نیوشنده دانش‌نیاموخته از سخن حافظ لذت برده‌اند، بی آن که به اندیشه متن نوشته‌شده باشند. مری بویس می‌پذیرد که هر کسی می‌تواند برای هر واژه‌ای یک یا چند معنی دوم بیابد و از بازتاب‌های پشت پرده آن دم زند، معنی‌ها و بازتاب‌هایی که نمی‌توان به سادگی از کنارشان گذشت. نظریه ارزشمند و یکمنز می‌تواند اندکی به دریافت مسئله یاری رساند، اما نمی‌تواند آن را حل کند.

این دیدگاه‌های شدر را آ. بازانی، پژوهشگر ایتالیایی با دگرگونی‌هایی اندک، اقتباس نمود. وی نخستینه «غیراحساسی، اندکی خردگرایانه»ی حافظ را که غزل پارسی را از سروده‌های رومانتیک اروپا (و پیش از هر چیز از «بازسرای‌ها»ی سرایش پارسی!) جدا می‌سازد، پیش روی همگان کشید. اما او پافشاری ویژه‌ای روی «غزل‌های وحشی» و «ساقی‌نامه» می‌کند و در ناهمسازی با شدر، آنها را در شمار دلنشین‌ترین و شخصی‌ترین سروده‌های سراینده می‌آورد.

خاورشناسان آمریکایی نیز به حافظ روی کرده‌اند؛ می‌شایل هیلمن در سال‌های ۷۰ به سنجش چاپ انتقادی غزل‌های حافظ مسعود فرزند پرداخته و در سال ۱۹۷۶ نوشتار «یکپارچگی در غزل‌های حافظ» را نگاشته که گرنوت ویندفور آن را پس زده است. ایرج بشیری مانند هیلمن باز به تفسیر ترک شیرازی پرداخته، اما از نگاه ساخت‌گرایانه. در فنلاند هم هنری برومز خواسته گونه‌ای خویشاوندی میان حافظ و برخی نحله‌های نمادگرایی فرانسه بیابد، اما نخستین گام‌ها را نیز در راه نگارش کتاب‌شناسی حافظ برداشته است.

در برابر تفسیرهای غزل‌های حافظ در باختر که پیوسته انتزاعی‌تر می‌شوند، چند پژوهشگر ایرانی و روس می‌کوشند پیام «سیاسی» حافظ را کشف کنند. باده، دلدار، و محتسب را باید از نو شناخت؛ ای. س. براگنيسکی دنباله‌روی محمد بهار می‌شود و بر آن است که هراس از رخدادهای سیاسی را می‌تواند در زیر استعاره‌ها دریابد، و حافظ از نگاه او خواستار و مشتاق به آزادی شخصی بوده و در این راه خود را در جایگاه خطر نهاده، یک «رند» راستین بوده، این واژه از دیدگاه او «تجسم قهرمانی مبهم» حافظ است. یکی دیگر از پژوهشگران شوروی، شالیسلام شامحمدوف در نوشتاری در جشن‌نامه یان ریپکا می‌نویسد که حافظ استعداد خود را در خدمت آدم‌های ساده گذاشته؛ این همان «رند» ناب است که از زندگی روی زمین مزه می‌جوید و به خواب بهشت فرو نمی‌رود. بیت پرآوازه حافظ:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آگاه است

نشان می‌دهد که وی اهل «تدخیر دینی» است، هرچند که واژه همت و نیز همه درآمیزه بیت، به ایده‌آل ناب صوفیانه برمی‌گردد. اما حافظ از چشم‌انداز شامحمدوف آدم دوره نوزایی و سراینده‌ای پیشرفته است.

در اینجا باید از تاخت‌های اقبال به حافظ در چاپ نخست «اسرار خودی» (۱۹۱۵) نیز یاد کرد. این تاخت‌ها خود از ارزش پژوهشی ویژه‌ای برخوردارند، در باره احمد کسروی نیز چنین است، وی بر آن است که سنجشگران باختری از این روی حافظ را بسیار دوست دارند که وی چهره‌ای متعادل از خاورزمین کامجو و نامولد را به نمایش می‌گذارد.

اما براستی چه چیزی حافظ را چنین یگانه ساخته است؟ در ایران به اندازه بسنده سراینده برجسته هست، اما نام وی بسیار درخشنده‌تر از دیگر سراینندگان غنایی است. شدر و بازانی به حق به این نکته اشاره می‌کنند که ما برای دریافت درست بزرگی حافظ باید پنداره معمول باختری خود از سروده غنایی عشق‌های زودگذر را یک‌سوی نهیم. حافظ یک سراینده دانش‌آموخته است و آدم باید پیش از بازگشایی همه زیبایی هر کدام از بندهایش، نخست تاروپود پیچیده پیوندها و بازی‌های پیوسته به فن سخنوری را به سامان درآورد - ریپکا اشاره ویژه‌ای بر اهمیت این بازی‌های واژگانی و معنایی دارد. تازه هنگامی که ریشه‌های سخنورانه خوب دریافته شوند، می‌توان به بررسی پایه‌های گوناگون دریافت و برداشت وی پرداخت یا امید به فهم آنها داشت. سروده‌های حافظ آن تاریکی رومانتیک را ندارند، آنها الماس‌هایی تراش‌خورده‌اند، چنان

خوش ترارش که همواره به رنگ‌های تازه‌ای به نگر می‌آیند. روکرت یگانه برگرداننده آلمانی بوده که چیزی از این رنگ «غیررومانتیک» سروده‌های حافظ دریافت، اگر ریلکه در غزل‌واره‌هایی برای اوفئوس می‌گوید:

ای حافظ من، گلزارهایی را ترانه کن که نمی‌شناسی -

مانند گلزارهای اصفهان و شیراز که در جام ریخته شده‌اند...

این را از راه احساسی شهودی، این ویژگی بسیار شفاف سرایش پارسی دریافت است. نمی‌توان چشم داشت که سراینده احساس‌های خود را از دست ما فرو ریزد؛ بالاترین هنر این است که احساس‌ها چنان پالوده شوند و نرم و بیخته گردند که در پایان، بند بی‌نقصی بماند که همچون سرشک گلاب، بوی هزاران گل پیشین را بدهد. آنگاه آن بند به خوانندگان چنان می‌نماید که آنان با روحيات خود آن را تفسیر کنند و نقل نمایند.

شاید زیباترین بیان را ایران‌شناس دانمارکی آرتور کریستن‌سن کرده باشد که نوشتارش در ارج‌نهی به حافظ در کتاب شدرد «ماجرای گوتته و خاورزمین» (برگ ۱۷۷)، به زبان آلمانی بیرون آمده؛ این نوشتار یکی از بهترین نوشته‌هایی است که در باره حافظ نگاشته شده و به همسنجی سرایش وی با زیورهای آبگینه پارسی می‌پردازد، «با بهره‌گیری از بیکرانگی شکل‌های آرایشی و هندسی که با تناسب خوبی به سامان درآورده شده‌اند و طرح‌های خوش‌سبک گیاهان و گل‌هایی که در میان‌شان نواری آراینده همراه با گفتارهای قرآن و فریادهای پرهیزگاران و نوشته‌شده به حروفی پیچ‌درپیچ و برجسته». ما می‌توانیم سخنی را به این بیفزاییم و آن این که چنین مجموعه‌ای رنگ خود را هر دم، بسته به این که در زیر کدام روشنائی نگریسته شود، دگرگون می‌سازد. در اینجا به رویکرد ویکنز در زمینه «ویژگی غیرنمایشی بودن» سرایش پارسی نزدیک می‌شویم و نیز می‌توانیم از گوتته یادی کنیم که در سروده‌ای که در دیوان برای حافظ گفته، می‌سراید:

این که هرگز به فرجام نمی‌رسانی،

ترا بزرگ می‌کند،

و این که هرگز نمی‌آغازی،

بخت توست!

چرا؟ چون گوتته دانسته که قالب غزل تا اندازه بالایی ویژگی‌های سرایش پارسی را تعیین می‌کند. قافیه تکرارشونده، سروده را اندکی آشفته و رنگارنگ بازمی‌نمایاند، و روح سراینده به جای آن که خود را روی یک نکته تمرکز دهد، به سوی‌های گوناگون می‌رود، چنان که گوتته هم در دنباله گفتارش می‌گوید: «برای

سراینده‌ای که وزن، رعایت هجاها و قافیه بزرگ‌ترین سنگ‌های سر راهش می‌باشند، همین خود امتیازی بزرگ است که وی گره معماهایی که بر گردنش گذارده‌اند یا خود به گردن گرفته را بگشاید؛ به خاطر یک قافیه غیرمنتظره از یک استعاره خوب می‌گذریم و از هوش سراینده‌ای که توانسته در تنگاتنگی چنان، پایدار بماند، خورسند می‌شویم.» گوتته در دنباله «چیرگی راهبر بالا» را در سروده‌های حافظ بازمی‌شناسد و می‌گوید که چنین سروده‌ای می‌تواند روان را آزاد سازد، در گرو این که آن به سطح روح ناب و پاک برسد. وی می‌داند که نمی‌توان تنها از برون به داوری سر حافظ نشست.

باید به عرفان ایرانی و عرفان عاشقانه و برجسته‌ای که احمد غزالی و روزبهان بقلی، همشهری حافظ به پیش برده‌اند برگردیم تا بتوانیم «شاهد» زیبایی باشیم و معنای زیبایی را به عنوان بالاترین تجلی یزدان دریابیم. آنگاه می‌توان سروده‌های وی را از هر پایه‌های درنگریست و تفسیر نمود- دلدار، یک ساقی مهروی تواند بود، و فرمانروای سنگدل، سروری خدایی و دست‌نیافتنی: در هر کدام از حالت‌ها همه نام‌هایی که سراینده بر دلدار می‌گذارد، درست است- ترک زیباروی و سنگدل هر سه افق را در بر می‌گیرد. چون سراینده در برابر مفعول مهر خود، ارج‌نهی و پرستش او، همواره یک بنده می‌ماند و بس، بنده‌ای که پی خواست یار است. و اگر به سروده‌ای مانند ترک شیرازی که بارها و بارها نقل شده درنگریم، آن ترک را مورد آزار نمی‌بینیم، چنان که یک ترجمان مدرن آمریکایی در این باره گفته: «این بیت پیش از هر چیز جذابیتی دارد که از کاربرد چیره‌دستانه صنعت «مراعات نظیر» به دست آورده: ما سه مفهوم گیتاشناختی داریم: شیراز، سمرقند و بخارا؛ سه مفهوم پیوسته به جهان اعضای تن داریم: دل، دست، و خال؛ یک ناهمسازی داریم که از سده ایزدهم هستی یافته: ترک و هندو که در سنت کلاسیک سرور سپیدپوست، زیباروی و ستکار، و برده سیاه، تهیدست و فرودست را نشان می‌دهند (در پیوند با این می‌توان به معنای اخترشناختی بهرام همچون «ترک آسمان» و کیوان همچون «هندوی آسمان» نیز اندیشید.) این بیت بی‌نقص و سخنورانه به سادگی این آرزو را به گفتار درمی‌آورد که در برابر خردترین نشانه لطف یار/ فرمانروا/ یزدان باید بهترین دارایی‌هایی زمینی را پیشکش نمود.

می‌توان هر کدام از بیت‌های حافظ را چنین تفسیر نمود و تاروپودی شگفت از تصویرها را دید که می‌گذارند بسیار گوناگون تفسیر و تعبیر شوند. آنچه بر سر این افزون می‌آید، دلنشینی زبان است، که فین تیزن در دیباچه کارآمدش

بر وزن‌شناسی پارسی بدان اشاره نموده- واژه‌ها ملودیک به هم پیوسته می‌شوند، هیچ درزی میان‌شان نیست، گروه‌های وزن‌شناسی به روشنی و بازی‌کنان و ساده برآورده می‌گردند، این در حالی است که هنگام بررسی کارهای سراینده‌گان دیگر معمولاً احساس می‌کنیم که آنان کوشیده‌اند و کار ذهنی دشواری را بر خود گمارده‌اند تا معنا و وزن را با هم پیوسته سازند. ویکنز در دانشنامه اسلام درست نوشته که حافظ «چند تا از ظریف‌ترین و از نگاه فنی برجسته‌ترین سروده‌ها» را گفته. تا اندازه‌ای به بازی با مروارید می‌ماند و چنین به نگر می‌آید که جهان محسوس و جهان فرای آن با ترازش و تعادلی کامل در آن هستی دارند. هیچ کس نمی‌تواند راز سرایش حافظ را بهتر از آن خاورشناس و سراینده آلمانی که ما را با وفادارانه‌ترین برگردان غزل‌های حافظ سپاسگزار خویش ساخته، به گفتار درآورد، یعنی همان فریدریش روکرت که در «روزنوشت‌های شاعرانه»، بیش از صد سال پیش نوشته:

حافظ آن جایی که به نظر می‌آید، تنها از محسوسات سخن می‌گوید، دارد از فرامحسوسات می‌گوید، یا آن جایی که گویا، در باره محسوسات چیزی می‌گوید، مگر تنها از فرامحسوسات نمی‌گوید؟ راز وی فراتر از محسوسات نیست، چون محسوسات او، فرای محسوسات است.



افشین، سیمایی از نیرنگ

نویسنده : امیر هورنام

توانای شکست او را نداشت . افشین نیز سالها به کار وی مشغول بود تا آنجا که نیرنگ گونه او را به چنگ آورد و به پیش خلیفه فرستاد .

شاید بزرگترین لطفی که می شد به عباسیان کرد ، حتی بزرگ تر از به خلافت رساندنشان ، دستگیری بابک بود و آنچنان پر اهمیت می نمود که پاداشی عظیم را در پی داشت .

طبری می گوید :

.. در آن وقت که افشین مقابل بابک بود به جز مقرریها و آذوقه و کمکها ، هر روز که بر مینشست ده هزار درهم جایزه داشت و هر روز که بر نشستن نبود پنج هزار درهم ..

و در جایی دیگر به نقل پس از دستگیری بابک می پردازد :

معتصم افشین را تاج داد و دو شانه پوش جواهر نشان پوشانید . بیست هزار هزار درهم به دو داد که از آن جمله ده هزار هزار درهم جایزه ی وی بود و ده هزار هزار درهم را میان مردم سپاه خویش پخش کند و او را ولایت دار سند کرد

حال می توان پی برد که خدمات افشین بسان یک معجزه برای معتصم بود . این موضوع را دکتر زرین کوب اینگونه نقل می کند :

در این بیست سال مامون و معتصم برای برانداختن او (بابک) چاره جوییهای بسیار کردند. لشکر های بسیار برای دستگیر کردنش فرستادند . اما گذشته از نارضایتی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلای عربان را تحمل کنند تنگی راهها و سختی سرماهای آن حدود ، همواره سرداران مسلمانان را با ناکامی و شکست روبرو میکرد . در سال ۲۲۰ هجری معتصم ، حیدر بن کاووس ، امیرزاده ی اشروسنه را که به افشین معروف بود به جنگ بابک فرستاد .

افشین همه ی تلاش خود را می کرد تا به هدفی که همانا برقراری حکومت خود بود دست یابد و در این راه از حيله و نیرنگ بسیار سود برد ولی در ماجرای مازیار دیگر خدعه موثر نیفتاد و افشین پای خود را به مجازات خلیفه باز دید . او بارها و بارها کوشش خود را به کار می بست تا حداکثر سود را از قیام بابک ببرد و آن تنها با سرکوب بابک امکان پذیر بود و این مرحله نخست بود . اهداف بابک با افشین یکی نبود و تنها می توانست از سرکوب بابک به عنوان راهی برای اثبات خود در درگاه معتصم سود ببرد و اینگونه نیز شد و او صاحب مال بسیار و

تاریخ سرشار از هجوم و تاختن اقوام مختلف به سرزمین پر مهر ایران است . این امر همیشه با مقاومت عده ای هر چند قلیل روبرو بوده . به گونه ای که در زمانهایی ، ایران به عنوان میعادگاه آزادی خواهان بدل شده که در سراسر گذشته ی آن نشانه هایی برای این امر می توان یافت و تقریبا در برابر هر هجوم و تاراجی ، بودند کسانی که بر می خاستند و سرفرازان در راه آرمانهای ملی ، جان خود را از دست می دادند .

البته در دورانی نیز این قیام ها به گونه ای مذهبی جهت می گرفت ولی در ورای آن می توانیم همچنان رگه هایی از عرق ملی را نیز در یابیم.

گرچه درصد بسیار کمی از این بر خاستن ها به سرانجامی خوش می نشست ولی باز هم نام نیک این دوست داران میهن در کتاب های تاریخی به عنوان زینتی بی مثال دیده می شود .

بالتبع هر جنبشی ، مقاومتی را از سوی حکام بر می انگیزخت و غالبا جنبش های ملی با کمک دیگر ایرانی ها که جیره خوار بیگانه بودند نافرجام می ماند .

در همه ی زمانها به ویژه پس از ورود اعراب به ایران ، هم میهنانی را می یابیم که از دل و جان مایه گزاری و در جهت رسیدن بیگانگان به اهداف نا جوانمردانه ی خود که همانا به طوق بندگی کشیدن ایرانیان بود بدون در نظر گرفتن ارزش ها و گرایشات ملی یاری می رساندند و همچون بازویی نیرومند برای درهم شکستن این حرکت ها ، تلاشی چشمگیر داشتند .

یکی از این ایرانیان حیدر بن کاووس ملقب به افشین بود . او در زمان معتصم عباسی می زیست و از جایگاه نسبتا بالایی برخوردار بود و به نوعی مهمترین عامل در اینکه به این درجه ی رفیع دست یابد مبارزه ، سرکوب و دستگیری یکی دیگر از ایرانیان بود که بیست سال همچون خاری در چشم عباسیان ، روزگار را به آنها تنگ کرده بود .

جالب اینجا که عباسیان به واسطه ی یک ایرانی بر مسند قدرت نشستند و پس آن نیز یک ایرانی کابوس آنها را به رویا بدل ساخت .

با به زبان آوردن نام افشین ناخودآگاه فکر به سوی بابک خرمدين ، آزادیخواه آذربایجانی معطوف می شود که بیست سال در آن خطه به مبارزه پرداخت و هیچ یک از سرداران عباسی



جایگاه والائتری در پیش چشم خلیفه شد .

حتی در کارزار جنگ با رومیان نیز توانست مراتبی بلند برای خود به دست آورد آنچنانکه حسین ابن ضحاک باهلی در وصفش چنین سرود :

...

افشین شمشیری است که تقدیر خدای
آنها به دست معتصم کشیده است

...

با نگاهی به :

تاریخ طبری / محمد بن حریر طبری / ابوالقاسم
پاینده / انتشارات اساطیر / چاپ ششم ۱۳۷۵
دو قرن سکوت / عبدالحسین زرین کوب /
انتشارات سخن / ۱۳۷۸

افشین در استفاده از مازیار نیز کوتاهی نکرد و با برانگیختن و تحریک او بر ضد حاکم خراسان ، راه را برای رسیدن به حوایج خود هموار می ساخت .

مازیار نخست بر سر مشکلی که با آل طاهر داشت سر به نافرمانی زد و پس از مدتی بر اقدامات خود افزود آنچنان که افشین او را به این امر ترغیب کرده بود و از او پشتیبانی می کرد . زیرا او نیز همچون مازیار خواستار برافتادن حکومت خاندان طاهر از خراسان بود .

طبری چنین می گوید :

معتصم به عبدالله طاهر نوشت و دستور می داد که با مازیار نبرد کند . افشین نیز به مازیار نوشت و دستور می داد که با عبدالله طاهر نبرد کند و بدو خبر می داد که به نزد معتصم در باره ی وی چنانکه دلخواه اوست عمل می کند . مازیار نیز به افشین نامه می نوشت و اوتردید نداشت که مازیار با عبدالله بن طاهر مقابله می کند و با او مقاومت می کند چندان که معتصم را نیازمند کند که او را و غیر او را به سوی مازیار فرستد .

ولی مازیار پس از دستگیری و اعتراف ، همه ی نقشه های افشین را نقش بر آب کرد و دست او به بدترین شکل ممکن برای اربابان تازی خود رو شد. هرچند از مدت ها پیش افشین توسط خلیفه تحت نظر بوده و این مراقبت ها به علت فضایی که در دربار معتصم بر ضد او شکل گرفته بود هر دم بیشتر می شد .

ماجرای مازیار و کمک های افشین به او و همچنین ارسال اموال به زادگاهش که به واسطه عبدالله بن طاهر عیان شد او را به اصلی ترین دشمن شناخته شده ی خلیفه بدل ساخت و همه چیز خود را از دست داد .

و مرگ افشین که پایان کارش را در دنیا رقم زد . شاید دردناک از آن رو که یک ایرانی زاده بود و به نوعی عبرت آمیز برای آنانکه ملیت و سرزمین خود را در راه اهداف غیر به حراج می

یک بغل ستاره

به نام ایزد یکتا
آفریننده ی جهان هستی

بامدادان با آوای پدر که خطاب به فرهاد می گفت : فرهاد برخیز بیدار گشت ...

فرهاد شتابان از بسترش برخاست ، رو به پدر نمود و درودی به پدر گفت.

باورش نمی شد که تا آن هنگام از روز خوابیده باشد، هر روز روال برنامه اش چنین بود که پیش از بر آمدن آفتاب از خواب بر می خاست ، به نیایش بامدادیش می پرداخت و کمی ورزش می کرد، سپس نیم ساعتی را به خوانش نسک می گذراند ،آنگاه برای خرید نان بامدادی از خانه بیرون می رفت ،اما آنروز عقربه های ساعت هفت و سی دقیقه را نشان می داد و او تا آن هنگام خوابیده بود.

شتابان لباس پوشید و برای خرید نان آماده شد ، هنگامیکه از درب اطاق خارج می شد ، مادرش او را فراخواند و گفت :فرهاد امروز پدرت بجای تو نان خریده است ، آنقدر خسته بودی که هر چه پدرت تو را فراخواند بیدار نشدی ، هنگامیکه من به اطاقت آمدم و تو را در آن حال دیدم ، گمان کردم که سالهای سال است که در حال کندن کوه بوده ای و به همین شوند اینگونه در خواب ژرف فرو رفته ای .

فرهاد چیزی برای گفتن نداشت، نمی دانست شوند این خواب طولانی و بی سابقه چیست؟

مادر ، فرهاد را آوا داد که برای خورن چاشت به آنان بگردد، فرهاد نیز اینچنین کرد.

ناگهان به یاد اتفاقات روز پیشین افتاد، از جای برخاست تا از خانه بیرون رود که با آوای پدرش میخکوب شد.

پدر فرهاد که دید فرهاد بدون خوردن چاشت از جای برخاسته و از نهار خوری خارج شده بدنبالش برخاسته بود ، که دید فرهاد در حال بیرون رفتن از خانه است ، او را آوا داد فرهاد مگر عاشق شده ای پسر ؟ چه شده ؟ چرا غذا نمی خوری؟ شب گذشته نیز شام نخوردی.

و فرهاد که انگار راز دلش لو رفته باشد با سخنان پدر در جای خود میخکوب گشت.

پدرش او را برای خوردن چاشت فراخواند و او ناگزیر پذیرفت.

پس از اینکه به ناچاری چند لقمه از چاشت را خورد ، از پدر اجازه گرفت تا به کارهایش برسد.

مادر به او گفت :فرهاد شب قرار است به خانه ی همسایه ی تازه امان برویم کارهایت را طوری برنامه ریزی کن تا همراه ما بتوانی بیایی.

فرهاد با بدرودی به پدر و مادرش از خانه خارج شد وارد حیاط که شد خنکای هوای بامدادی احساس خوبی در او بوجود آورد، اما دوباره یاد دیروز و اشتباه بزرگش افتاد و پس از آن یاد سخن پدر که او را عاشق خوانده بود.

آرام آرام مسیر خانه تا درب حیاط را گذراند ، از حیاط خارج شد و به سوی خانه ی دوستش رهسپار گشت.

هنگامیکه وارد کوچه ای که خانه ی دوستش بود ،گردیدد از فاصله ی دور دید که کیوان به سوی او می آید، بله او دیر کرده بود، و کیوان می آمد که به نزد فرهاد برود .

هنگامیکه به یکدیگر رسیدند کیوان رو به فرهاد خطاب کرد: پس کجایی پسر؟ هیچگاه سابقه نداشته که دیر کنی ، اتفاقی افتاده ؟

فرهاد گفت نه فقط خواب ماندم .

با هم بدنبال کارهایشان رفتند ، نیم روز بود که فرهاد به خانه بازگشت ، مادر کارهایش را انجام داده بود و کم کم در حال آماده کردن سفره ی نهار بود.

فرهاد با گفتن درود ، به کمک مادرش شتافت ، ظرف های آماده شده را بر سر سفره ی نهار برد و پس از اینکه سفره ی دو نفره ی نهار چیده شد، به مادرش خسته نباشیدی گفت.

مادر از او سپاسگزاری کرد و دوباره قرار شب را به فرهاد یادآور گشت .

فرهاد که دید اکنون که پدر نیست رو به مادر کرد و گفت : مادر من شب نمی آیم، اصلا حوصله ندارم. می خواهم به کارهای باز مانده ام رسیدگی کنم.

و مادر به فرهاد گفت که باید برای آشنای با همسایه ی تازه شان او هم با آنان همراه شود

، اما فرهاد با شوندهایی که برای مادر آورد ، مادرش پذیرفت که فرهاد شب همراه آنان به شب نشینی نرود.

هنگام غروب خورشید پدر از سر کار به خانه بازگشت ، شام را زودتر خوردند تا برای شب نشینی دیر گاه به خانه ی همسایه نروند.

ساعت ۹ بود که مادر و پدر راهی خانه ی همسایه شدند، پدر بسته ی شیرینی در دست ، همراه مادر از درب بیرون رفتند .

بامدادان هنگامیکه با آوای ملایم مادر چشمانش را باز کرد ، گرمای خورشید را بر روی چهره اش احساس می کرد چشمانش را که به آرامی باز کرد مادر را در کنار خود دید .

گرمایی که بر روی چهره اش حس می کرد حکایت از تب شدید داشت ، تشنگی لبهایش را خشک کرده بودو تمام بدنش می سوخت .

مادر با ظرفی آب و دستمال در کنار بسترش نشسته بود و هر از گاه دستمال را از روی چهره ی فرهاد بر می داشت و آنرا در ظرف آب خنک خیس می کرد و دوباره بر روی چهره ی فرهاد می گذاشت .

آرام آرام از بسیاری تیش کاسته شد، مادر برایش کمی سوپ آورد و از فرهاد خواست تا کمی بنشینند و چند قاشق از آن بخورد.

فرهاد در بسترش نشست و با بی اشتهایی چند قاشق از سوپ را خورد، احساس سبکی می کرد، چرا که کمی از تب سنگینش کاسته شده بود.

مادر رو به فرهاد کرد و گفت: دیشب جای تو خالی بود ، چرا همراه ما به خانه ی همسایه مان نیامدی؟ آنها دو پسر و یک دختر دارند که هر یک از دیگری بهتر هستند همگی مؤدب و زیبا .

به پدرت گفتم که دخترشان را برای دایی ات در نگر گرفته ام ، دختر بسیار زیبا و با کمالاتی است، اما پدرت مخالف است و می گوید که از نگر سن و سال بسیار از هم دور هستند.

فرهاد گفت مادر شما در همین بار اول به دید یک خواستگار دخترشان را نگریستید؟ مادر خطاب به فرهاد گفت: دخترک بسیار زیبا و با ادب بود و همچون نامش چون ستاره می درخشد.

ناگهان فرهاد به خود آمد و ستاره را دید

تا تهران را در پیش گرفته بود و پس از ساعتها رانندگی خود را به آنان رسانیده بود.

اما هنگامیکه چمدان وسایلش را دیدند با بهت و ناراحتی با سردی با او برخورد کردند و او با دلتنگی، اما آرامش پس از ساعتی از نزد آنان به سوی خانه ی همیشگی اش بازگشت.

نمی توانست باور کند که اینقدر از مهر و محبت ها کاسته شده است که نتوانند وجودش را برای مدتی که زیاد هم نبود بپذیرند.

خسته بود اما تلاش می کرد تا خود را به خانه برساند، چرا که تنها جایی بود که در آن احساس آرامش می کرد...خانه

دو ساعتی تا پایان راه باقی بود و او برای اینکه خوابش نبرد پخش رایو را روشن کرد و سی دی مورد علاقه اش را در آن جای داد، صدایش را کمی بلندتر کرد و شروع به همخوانی با خواننده کرد.

پس از یک ساعت به یک رستوران بین راهی که می شناخت رسید، خودرو را به کنار جاده راند و از خودرو پایین آمد و به داخل رستوران رفت.

صاحب رستوران که او را به خوبی می شناخت با دیدن فرهاد برای استقبال و خوشامد گویی به سوی فرهاد آمد، او را در آغوش گرفت و در جای خصوصی نشانید.

فرهاد سپاسگزاری کرد و برای شستشوی دست و روی به دستشویی رستوران رفت پس از آن بر سر میز مخصوص رفت که صاحب رستوران خود با ظرف چای به نزد فرهاد رفت و در کنارش نشست.

رو به فرهاد کرد و گفت پیش از ظهر که اینجا بودی از شما خواستم که نهار خود را نوش جان کنی و سپس بروی اما اینقدر عجله داشتی که گرسنه به حرکت خود ادامه دادی، پس چرا بازگشتی؟

و فرهاد با شنیدن این سخنان احمد که روزگاری همکلاسی بودند و از دوستان صمیمی، به اندیشه فرو رفت.

می اندیشید که با آن همه اشتیاق برای رفتن و دیدار چرا بازگشته است؟

کی به اینجا آمده اند؟ و مادر با اشتیاق فراوان از اینکه توانسته بود، دخترک را برای برادرش تکه بگیرد آغاز به تعریف از خوبیهای دخترک نمود.

پس از پایان یافتن سخنانش دریافت که اشک در چشمان فرهاد حلقه زده است، ولی اندیشید که این از تب شدید فرهاد است، از فرهاد درخواست کرد تا در بسترش بیارآمد.

فرهاد که احساس کرد عشقش را یافته اما مادرش آنرا درخور دایی دانسته شکست خورده و نالان با تبی شدیدتر از پیش در بستر آرمید.

مژگانش را که بر روی هم گذاشت قطرات اشک از چشمانش خارج شدند.

در یک لحظه با حرکت شدیدی که حس کرد، به خود آمد، خودروی پشت سری با خودروی او برخورد نموده بود، فرهاد آرام اشک هایش را پاک کرد و از خودرو پایین آمد، و راننده ی خودروی دیگر نیز.

هر دو به خسارت وارد آمده می نگرستند، خودروی فرهاد اندکی صدمه دیده بود و راننده ی خودروی پشتی رو به فرهاد گفت که: شما اصلا حواستان جمع نبود، ناگهان از شتاب خودروی شما کاسته شد و من تا جایی که امکان داشت از برخورد پیشگیری کردم، اما...

با گفتگویی آرام با هم به یک هم را می رسیدند و چند لحظه پس از آن هر دو به حرکت خود به سوی مقصد به راه افتادند.

خورشید در حال غروب کردن بود که فرهاد برای نوشیدن چای و کمی استراحت در نزدیکی قهوه خانه ای ایستاد، و پس از شستشوی دستها و چهره اش بر سر میزی نشست و منتظر ماند تا کارگر قهوه خانه برای گرفتن سفارش به نزدش بیاید.

پس از نوشیدن چای و خرمایی که همراه کلوچه محلی همراه بود، از قهوه خانه بیرون آمد هوا تقریباً تاریک شده بود و فرهاد چراغهای ماشینش را روشن کرد و به سوی مقصد به حرکت خود ادامه داد.

خسته و تنها مسیر برایش بسیار طولانی می نمود، دیگر در افکارش غرق نبود و به اتفاقات امروز می اندیشید، که چگونه بامدادان با شادمانی فراوان برای دیدار عزیزانش راه شمال

...

ستاره

پایان بخش سوم